



پازدید شد
۱۳۸۲

۹۷۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازرسی شد
۷۷۹۱

اسم کتاب: مجموعه کتب خطی
موضوع: تألیف

توضیح: ۱۳۰۲
شماره قفسه: ۱۸۶۳۳
شماره ثبت: ۹۷۴۹

۱۵۴۵

ملی - فهرست شده
۷۷۶۸

پازدید شد
۱۳۸۲

۹۷۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازرسی شد
۷۷۹۱

اسم کتاب: مجموعه کتب خطی
موضوع: تألیف

توضیح: ۱۳۰۲
شماره قفسه: ۱۸۶۳۳
شماره ثبت: ۹۷۴۹

۱۵۴۵

ملی - فهرست شده
۷۷۶۸

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۰۸۴
۵۶-۲۴

ترجمه جلد اول کتاب
موسوم به کاپیون یک تصنیف
پن سن دو ترایل

فصل اول

پری نت - ای پری نت در بان من آیا می بینی که کسی پای
پری نت آهی کشیده در جواب گفت بخت افسوس
عرض میکنم کسی را شاه بنامیم شما میدانید که این خانه
بدخانه است - پری نت از ابتلاع دستگاه آقای
قدیم خودمان که موسوم به (اونه زیم) اعرج پاشا شده
نامناسبی برای من اتفاق افتاده است من هنوز نخواه

تاما پیرداشته ام و از وقتی که (اونه زیم) بهای دستگاه خود
از من نخواه دریافت نموده است کسی را که با او مربوط و
مشتري دستگاه او بودند دیگر ملاقات نکرده و به هیچ
نزد من نیامده اند

این مطالب پرنیانی بود که سیدوان پچاره با حال سخن
انگیز میگفت و سیدوان در سینه در راهی که از (بلوا) به
(بوراسی) میرود میخانه نشست که معروف میخانه لیکرن بود
(بلوا پای تخت ایالت لوار و شیر در فرانسه واقع است لیکرن
بزبان فرانسه عبارت از جوانی است که قد پانچین تصور
نموده اند که یک شاخ در وسط پیشانی خود داشته است)

سیدوان جوانی بود عرب و قطور که گونه های صورتش
برآمدگی داشته و موهای سرش زرد رنگ و چشمهایش
درشت و آبی رنگ و لبهایش ضخیم بوده و سواره متبحر
موجب زینت بهای او بود این جوان پست و شست الی
سی سال داشت وقتی که خنده میکرد هر دور دلفندانه
سفیدش ظاهر میشد و حالت بطوری محبوب و ساده بنظر
میآمد که اگر حالت پریشانی برای او دست میداد و جواب
تاسف خاطر شمن می بود که او را شاد می نمودند
شخصه که فخر طلب او بود و وضع افسردگی خاطر خود را بر
او نقل نمیداد و سیدوان او را پری نت خطاب میکرد

دختری بود بسن پست سال که بی وجاهت منظر نبود
این دختر خدنگار میخانه نبود و بهیچنای سیدوان بخت
جواب میداد چشمهایش داشت که آثار فرست و هوش
از آنها هویدا بود لبهایش سرخ و درشت و چشمهایش
درشت و آبی رنگ و موهای سیاه و شصاکوتاه قد بود
چون شب سیده بود راه از طرف بلوا و بوراسی خلوت
شده و تقریباً کسی دیگر آمد و شنید نمیدانست مدتی بود که احباب
عقب تنه های آبی رنگ ناپدید شده و معذرت سیدوان
باز منظر بود که یک نفر سافرمجاخانه او وارد شود
صاحب میخانه روی خود را بطرف خادمه گردانید گفت

پری نت می پنی که چه قسم گرفتارشده ام هوا و هوس را
 باین خسارت واداشته و تمام کرده است من وقتی که دهر
 طوید این دستگاه بودم و ضعیفی خوشتر و راحت تر اند
 حالا بودم (اونه زیم) اسرج وقتی که صاحب این مخانه
 بود موجب مرا میر پخت و بهجه در ماه نصف پیش من
 دوشتم (پیش قسمی که طاعت و در فرانسه قیمت آن
 ده فرانک است) کمال نیت خاطر برای من بوده و از
 هربابت آسایش داشتم و اگر مسافر وار میشد یا میشد
 ابدًا بجالت من تفاوتی نمیکرد
 پری نت بخند گفت ای پسینت رستگ که حالت شما

آنوقت بهتر بوده و حال روز بروز شما لاغر میشوید
 سیدوان بجالت شکوه گفت چنانچه کیسه من روز بروز
 تنی تر میکرد و بهانطور از بدغم نیز کاسته میشود
 آن خادمه شوخ گفت این اردک که در برابر ماست از
 روزیکش بنده گذشته همانطور بسج کشیده شده و هیچ مرغ
 نمیداند که آنرا صرف کند - سیدوان از استماع این
 کلام چشمهای خود را بطرف آسمان بلند کرده گفت نقلی
 ندارد در صورت نباید مایوس شد - جاده بخانه
 بجای خلوت بود و کسی در مخانه نبود و از آمد و شد
 مردم مایوس شده بودند

سیدوان گفت چه روزم دشت که من ملک اونه زیم را
 اتباع نمودم و بی حجه بود که دانی من ثواب که مرد
 خوبی است بمن شخو اده قرض داد که این معامله را نمودم
 صد پستین تقیست این مخینه داده ام و آنرا از دانی خود
 قرض نموده ام یقین دارم که دیگر بوجال این شخو اده
 رسید
 پری نت گفت ای پسینت من مطلبی است که لازم است
 بشما بگویم و محتمل است که اسباب تنی خاطر شما بشود
 ای دخترک آن مطلب چیست بمن بپان ما - هرگاه
 شما ملک اونه زیم را اتباع کرده بودید

دانی شما هرگز این مبلغ صد پستین را بشما قرض نداده بود
 - رست - پس این شخو اده از کیسه شما میرو و از کیسه عیوی
 شما بد زرقه - سیدوان گفت نه چنین است ای دختر
 این پول ضرر من است - ای پسینت از این فرمایش
 مقصود شما چیست و چگونه است که این شخو اده ضرر شماست
 - سیدوان گفت تو چه بعضی بیان که دانی من اولاد من
 بهجه اینکه عروسی نکرده است مال و ملک من و بمن تعلق خود
 یافت و چون من مبلغ صد پستین را قبل از وقت ضرر
 نموده ام بدین است که بقدر همین مبلغ از مال و ملک من
 بمن ضرر وارد آمده است

سیدوان ساد و لوح وقتی که باین منوال تکلم میکرد میخانه
داخل شده و دیگر صرف نظر نمود که بحالت هشدار نگاه خود را
بجاده مسافرن بیند از دجه آنکه از آمد و شد بکلی پاکیس
شده بود او غلغلۀ بحالت بظاقتی بای خود را بر زمین رده
گفت و نه زیم که و نیست سابق من بود و در این مهانخانه
ریاست دشت بی داخل نبود و آنچه مقصودش بود دست
میاورد

پری نت در جواب گفت ای و نیست عجب فرمایست
میفرماید من سیدانم شامچرا داخل نمیکند و از این میخانه
آنچه مقصود است برای شما حاصل نشود و جهت این است که شما

چنی جوان هستید - این چه حرفی است تو میزنی جوانی
چه دخلی بداخل دارد - شما میدانید که داخل مهانخانه از
فراوان زمین پاک و عراده چنان نبود
سیدوان آهی کشید و گفت افسوس میخورم بسای مردم
معتبر با مکت و خا نمایی قشنگ با نیامیادند بخصوص
وقتی که پادشاه در قصر بکوات میگرد با وجود اینکه کمال
پادشاه در آنجاست هیچکس از متمولین و خا نمایی وجهه
در اینجا نمیند - بنظر میاید که دیگر نخواهند آمد و این قبل
اشخاصی که شما میفرمایید با نیامیادند و این که از آید این
باب رای شما چیست - سیدوان بحالت حزن

گفت یقین دارم که مرا جادو کرده اند
پری نت گفت آقا چنین است که شما تصور میفرمایید آقایان
معتبر و خا نمایی که باین مهانخانه میامدند وقت شب که هوا
تاریک میشد آمد و میگردند آقایان صورت خود را در
سرداری خود مخفی میکردند و خا نمایی از محض بروی
صورت خود میافکندند و دیگر آنکه به اونه زیم کمال اعتماد را
دشمنه که اواز آمد و شد آنها بکلی غلبه از نخواهد داشت
و از این بابت مطمئن بودند و حال آنکه مردم بسوزنهارا
نمی شناسند و باین واسطه اعتمادی بشان ندارند
صاحب مهانخانه در جواب گفت اگر مطلب این است بگوید

یکشنبه به بلوا خواهم رفت و در در بکلیای آنجا قرار گرفته
و بشدت فریاد خواهم کرد که عشاق با نیت خاطر میتوانند
نزد من بیایند
پری نت گفت اگر شما چنین کاری کنید یقین داشته باشید
که هرگز هیچکس نزد شما نخواهد آمد
در این بین مهانخانه داخل طاق شد و این مردی بود و قهقاری
که سیدوان بطور نسبت با و لا غرض بفرمایند نام او گیلوم بود
سیدوان بجهشش بد گیلوم گفت پسر ما باید از هم جدا شویم -
گیلوم تعجب و صوت بلند گفت آقا جهت چیست که ما از یکدیگر
جدا شویم - جهت این است که در اینجا من برای تو دیگه کار

ندارم - گیلوم گفت آقا من طلبه خنیم تن در طویل و تنگم
سید وان گفت واقعا بجهت این است که تو دیگر کاری در اینجا
نداری زیرا که هرگز از این سمت سواری عبور نمیکند و احوال باز
روز میشود که یک اسب بطول این میخانه نیارود و اندرین
صورت بودن توجه فایده دارد

آقا خدای مهربان شایسته است که من بجهت پول نیست که مایل
بخدا بکنم از این شهادت من بگویند سیوا نم قلب خود را راضی
کنم که از شما مفارقت نمایم
سید وان با خندگی خاطر گفت ای گیلوم چرا مفارقت
مجبوری است - کجا میخوای که من بروم - در بخوا

میخانه فراوان است که تو میتوانی در آنها برای خود کاری
کنی خوب است حسابان بکنیم - گیلوم بایش نشین
اشک از چشمهای خود پاک کرد و گفت بمنفعت شما مشایخ
هر قسمی که میل شما باشد بهمانطور خواهم کرد

سید وان در این من کسب از عجب خود پیرون آورد که صدای
چند سکه نقره از آن شنیده شد بجهتی که کسب از عجب سید وان
پیرون آمد گیلوم خود را بطرف درب طاق انداخت
سید وان در حالتی که او را تعاقب نمود گفت چه خبر است
گیلوم بصوت بلند گفت آقا ما فرین و سب بسیار دارد
شده اند در این باب یقین حاصل است اگر مقصود این است

که برای من کاری پیدا شود عجله کاری پیدا شده بر من یقین
بود که من از پیش شما خواهم رفت
همینکه صاحب میخانه نظر افکند دید و نفر سواریا مید و وقتی
که آفتاب غروب کرده هوا تیره شده است این بصره
با عجله تمام میآمدند و قلب سید وان بحالت ذوق و شگفتی
برای او فوراً دست داد بنای طپیدن گذارد

صاحب میخانه روی خود را بطرف پری نت کرده گفت
دعا کن که آنها با شما آیند و بختل در این میخانه توقف کنند
خلاصه آن دو سوار غلظه حرکت سبهای خود را اعلام کرده
و بالاخره بماف دست و قدم از سید وان بکمال طپش قلب

توقف نمودند بکنفران آنها پیر مرد بود از سرداری ماهوت
فصل نکی که او در برداشت معلوم بود که او از اهل شهر است
و با صاحب میخانه بکلی نظر میآید بجهت آنکه مصاحبا و لباس
پیشانی پوشیده بود - پیر مرد روی خود را بطرف سید وان
گفت پیر جان میتوانی بگوئی که از اینجا تا بلوا چند فرسخت
- صاحب میخانه بحال احترام در جواب گفت سه سیم فرسخت
چند مسافت است - در این ضمن پری نت تعظیم بزرگی کرد
و هر دو گفتند همه جهته تا بلوا دو فرسنگ مسافت است
پیر مرد گفت ای دوست محبت شما زیاد خیلی ممنون شدم و
در این ضمن سب خود را راند

سیدوان چاره بجات یاس گفت آقا مکرش لازم ندارد
 که یک دقیقه استراحت بفرمائید - شخص سوار شستم کرده و چپا
 خود را بطرف خطی که سر در میخ نه نوشته بودند انداخته و جواب
 گفت اینجا همانجا نیست بلکه میخ نه است و ما حقیقه فرست
 نداریم شب رسیده و باید ما بزودی به بلوا وارد شویم
 سیدوان ای سر دزدل پُردرد بر آورده گفت خدایا
 خداوند این بدبختی ماست
 مسافر ضنا گفت پیر جان تو کمان سیکنی که من شخص بزرگی شتم
 نه چنین هست که تصویر سیمائی من مردم معتبر و با مکتبی نیستم من شخصی
 هستم از اهل شهر نام من لوروان میباشد او خودی گفته زگر

پادشاه هفتم شب شما بخیر باد ای دوست ما میرویم
 پیر مرد و مصاحب و براه خود مدامت کرده و دست
 عازم شدند در حالتی که سیدوان را بجات کمال
 تحیر گذاردند
 سیدوان لذت و لذت کرده گفت عجب بدبخت هستم -
 پری نت بقتعه خندیده و دندانهای سفیدش را نمودار خست
 گفت اینست این یقین است که تقصیر شماست
 اگر این شخص مسافر نخواهد توقف کند من چه تقصیر دارم
 - بجان شما تقصیر خودتان است
 سیدوان بجات عزن و اندوه نزدیک تشش

نشته گفت پری نت این چه حرفی است تو منی فی حق
 توصیت آن خدمتگار پرورد در جواب گفت درینکه
 تقصیر شماست حرفی نیست بجهت آنکه وقتی که شخص مرا
 از شما پرسید که تا بلوا چه صفت باقی است در جواب
 مبادستی بگوئیدش فرسنگ باقی مانده در صورت
 او توقف مینمود و شام را اینجا صرف کرده و اطاقی
 برای استراحت خود می طلبید - سیدوان در جواب
 گفت من نمیتوانم دروغ بگویم - پری نت گفت
 حال که نمی توانی دروغ بگوئی نباید شکوه کنی چون
 شما میوه دهید در عمل خودتان که صاحب میخانه هستید

مردی باشید صدیق و درست رفتار در این صورت
 حق ندارید از بخت خود شکایت کنید - خوب دیگر
 بگو به پنم - پری نت با آهنگی خاص و سخنان بخت آمیز
 گفت نباید راضی بضرر شد و در این ضمن گفته های خرم
 از آتش پروان آورده و آتش را با خاکستر پوشانید
 - پری نت چه میکنی - آقا آتش را میپوشانم مگر
 وقت خوابدن نیست - حالا چه وقت خوابت
 باید باز هشدار کشیدی میداند که
 پری نت بر سیدوان با نظر ترحم نگرسته گفت این
 کاریک کرده اید و میخانه را خریده اید شمر من نیست و این را

بجز جنون بجز دیگر نمیتوان حمل نمود بهتر آن است که
شما حقوق گیلیوم را پر خسته و درب میخانه را به بندید
- صاحب میخانه بجاالت ندیدن از جای خود برخاسته
و بنا به نصیحت پری نت و درب میخانه را بسته و بعد از
خود را بطرف مقرر گردانیده گفت - من تپوسه فرا
و قدری متجاوز مقرر وض هستم آیا حساب این نیست
مقرر گفت بی لیغمت من حساب ما همین است -
این سخاوه شماست بگریه - مقرر بجاالتی که مجدداً
چشمهای خود را پاک نمود گفت بنا بر این ما باید از
یکدیگر مفاقت کنیم

سید وان گفت چاره چیست در این باب مجبور هستیم
ولی تو آدم درست و بقاعده و کارکن هستی و هر جا
باشی معاش خود را به سبوت پیدا خواهی کرد
پری نت نظروف را جمع کرده و سبها را بجای خود
گذاشت و در این بین از طرف جاده صدائی بلند شد
و ضمناً درب میخانه را کو بپند

سید وان بجاالت ذوق بطرف درب میخانه بطور
شتاب رفته و گفت این دفعه یقین است که کینه فرار
شبهت در این بین در را باز کرده دید کینه دهقانی
عزاده همراه دارد که کا و آئز امیکش

دهقانی گفت معذرت میخواهم با دفانوس مرا خاش
کرده و شب خیلی تاریک قدری آتش میخواهم
سید وان از مشاهده دهقانی و آستماع سخنانی متغیر
شده بی اختیار گفت برو کم شو
پری نت بصاحب میخانه گفت آقا حالت شما تغییر کرده
و این به خلقی در شما نبود - سید وان گفت رست
میکونی و ضمناً بعد از دهقانی خطاب کرده گفت آتش بردا
و براه خود مد اوت نا - گیلیوم مقرر بعد از دهقانی
ای دوست آیا شما به بلوا میروید - دهقانی گفت
بی آنجا میروم - بنا بر این ما هم خواهیم رفت من

آنجا را دارم - مقرر یک دفعه دیگر دست آقای خود را
مض اظهار مودت و ارادت فشار داده و پری نت را
در آغوش کشید و پری نت با اینکه باین فقره مایل نبود
باین نحو دواع تن در داد و مقرر سبها بهای خود را بیع
کرده و در دستمال بزرگی پیچیده و آنها را در سه
چوبی قرار داده و بروی شانه خود انداخته و با دهقانی
عازم شد - پری نت گفت و این نعمت حال منوایم
برویم بخوابم بجهت آنکه دیگر کسی نخواهد آمد ولی کوش
به امید صدائی برخاست - سید وان کوش آستماع
فرا گرفته گفت چه خبر است - از دور صدای رعده میآید

و شروع بباریدن کرده عجب شب بدی است
مجدداً درب میخانه رازدند - پری نت آید اراشی نوی
ظاهر کسی آمده است - خدمتکار در جواب گفت
این صدای باد است که پنجره را حرکت میدهد - خیر بخوا
نیت در میزنند - میشود باز بکنفر و به قافی باشد که آتش
میخواهد یا راه را کم کرده میخواهد جاده را پیدا کند
باز در رازدند - سید وان بصوت بلند گفت برو
در را باز کن - پری نت فرمایش آقای خود را اطاعت
کرده و یک قدم عقب بر داشته غلغلۀ مرد خوش قیاد را
مقابل خود یافت که قداره بلندی بر سر آه دشت بکشت

کلیجه در بر کرده و کلاه بی بر سر داشت که پرمای قرمز بر آن
نصب کرده بود - سید وان فوراً از حالت لنگی
خود بیرون آمده بداشت و سرور در صورت و ظاهر
کردیده گفت شخص مسافری میخانه ما وارد شده است
پری نت از مشاهده این شخص مبہوت و متحیر گردید گفت
واقعا هست میفرمائید - آن مرد همگانه داخل میخانه شد
گفت از وضعی که مشاهده می نمایم معلوم میشود که شما از
ورود مسافرین خوششان نیاید مگر میخانه شما محلو انجیتا
که دیگر مایل به پذیرائی نمیستید - پری نت در حاکم
لبهای خود را با دندان میگزید گفت چنین نیست که شما میفرمائید

سید وان پرسید آیا جناب عالی مایل بوشیدن بعضی
میزدات هستید هوا طوفانی است شخص عطش پیدا میکند
آن مرد یک پرمای قرمز داشت گفت چه وقت نوشیدن
میزدات است من مایل بشام خوردن هستم
سید وان با صوتیکه از آن حالت انصراف معلوم شد
گفت پری نت آیا کلام آقا را می شنوی یا نه اولطاب
شام است - پری نت آهسته گفت بد نشد اردو کما
بکار خواهیم برد - مسافر گفت بعد از شام اطاقی برای
خوابیدن میخواهم - سید وان که بواسطه ذوق
و شوق حالت صرع بر او روی داده بود گفت پری نت

اوطاق برای خوابیدن میخواهد پس از آن روی خود را
بطرف مسافر کرده با کمال ادب گفت ای شاهزاده
من - مسافر گفت من شاهزاده نیستم - آقای دوک
من دوک نیستم من سلطان فوج میباشم
(دوک در فرنگستان یکی از القاب نجابت است)
سید وان بکه ذوق داشت صدایش میلرزید و بهمان
حالت گفت آقای سلطان بهترین اطاقهای ما تعلق بشما
خواهد داشت - پری نت گفت برای شما یک
اردوگاه خواهیم آورد - سید وان بصوت بلند
گفت خیر خبر برای مسافر یک شام میخورد و اطاق برای

خوابدن چیزی بهتر از این لازم است پس از آن رو
خود را بطرف پری نت گردانیده گفت برو مرغ دل
و یک مرغ خوب و فربه انتخاب نما - پنجم اعطای
خواهم کرد - سلطان در ضمنی که کلیجه خود را به پری نت
بآتش می کشید و آن با کمال عجله روشن می نمود نزد کشید
گفت بنظر می آید که در این جاده مسافر نادر است -
سید و آن آهی کشیده گفت بلی خیلی نادر است -
پری نت گفت در این راه مسافر نقدری نادر است
که حقیقت واقع این است که شما اول مسافر پی سید
که مای پنسیم - مسافر گفت ای دختر کجایه بنظر بنظر

می آید که تو هر اسخره می کنی و ضمناً پری نت را گرفته و
بدون رو در بایستی او را در آغوش کشید - این مرد
مسافر جوانی بود بلند قد و مستقامت و دو سال است
و وضعاً هر دجلی بنظر می آید و حالت نیکوار او میوید بود
- پری نت گفت واقعا شما اول مسافر پی سید که ما
در اینجا می پنسیم - از کی تا بحال کسی با چنان می آید
و من اول کسی هستم که آمده ام - آقای سلطان پانزده
روز است - سید و آن بحالت شکوه گفت درت
پانزده روز می شود که من بالک این میخانه شدم
پری نت فوراً فافوس روشن کرده و رفت که از چای

مرغ دان یک مرغ پاورد - سید و آن بجله بزرگ
رفته و از آنجا دو بطری از بهترین شرابی که دشت آورد
- سلطان زبان خود را در دهان خود حرکت داد
و گفت مرغش دارم - سید و آن در جواب گفت
از این شراب میل بفرمایند شما معلوم خواهد شد که چه
شرابی است - سلطان در جواب گفت معذرت
منجو هم من هیچوقت تنها مشروبات صرف نمیکنم
دو استکان لازم است و استکانها را بیکدیگر زده بدای
یکدیگر بنوشیم کلوی من از کلوی شخصی که او را خفه میکنند
خشک تر است - سید و آن تعجب گفت برای من

هرگز میترس نخواهد شد که شخصی را که میخواهند طناب بپزند
ملاقات کنم - سلطان از شنیدن این کلام خنده کرده
گفت چه آرزویی است که تو داری که میخواهی شخصی را
که طناب بپزند ملاقات کنی - محض آنکه طناب
او را بردارم - واقعا میگویند که چنین طناب است
خوشوقی است حال که اینطور است و میل داری طنابی را
که با آن شخص را خفه می کنند تو خواهی داد آیا میل داری
که من خود را الان با طناب خفه کنم
پری نت که تازه داخل اطاق شده و کلمات آخر سلطان
در باب خفه کردن شنیده بود فریاد برآورد و گفت

در حقیقت خیلی حیف خواهد بود - سلطان که آن دختر
جوان را در دفعه ثانی در آغوش کشید گفت واقعا حیف
ولی بجان کوکلیکو طنباب آن تعلق پرسید و آن خواهد بود
- خاوند جوان پرسید کوکلیکو چه چیز است و معنای آن
چیت - ای دختر دلربا کوکلیکو نام من است -
کوکلیکو نام شهاب است - بی ای دختر که من قربان چشمهای
قشنگ سیاهت بگردم - ضمنا صدای بوسه سیم روی
گونه فرزند رنگ پری نت بلند شد - چینی که سیدوان
مشغول پر کردن مرغ بود و پری نت محض آنکه عجایب
آراخته کرده بود کاپطن کوکلیکو نوک طنبابی را مشایه

کرد که زیر بخاری ویزان بود آنرا بجای بطرف خود کشید
- سیدوان گرم خیالات خود بود و روی خود را بطرف
کاپطن مبرور کرده گفت بگوئید که طنبابی را که بخت
نخه کردن بکار میسازند من خوب میدانم و او را بشی -
پری نت گفت بشرطی که شما را نخه نکنند - کاپطن گفت
میکوئیدم را نخه نکنند از آن واقعا در حبیب خود دارم
کاپطن ضمنا نوک طنباب را که در حبیب خود قرار داده بود
کشیده و بجا است تمام آنرا پرسید و آن تسلیم نمود و سیدوان
در حالتی که میله زید آنرا گرفت - سیدوان بجا است
ساده لوحی گفت آیا آنچه میکوئیدم رهاست

کاپطن گفت آیا میخواهید بدانید که این طنبابی است که با آن
نخه می کشند - سیدوان گفت خیر میخواهم بدانم که آیا
چنین طنباب سبب خوشوقتی و سعادت است یا نه -
کاپطن گفت صاحبان علم عقیده شان بر این است و خود
که تو آنرا نگاهداری باز یک سگهان دیگر شراب صرف
نمائیم - پری نت که سه بوسه داده بود خیلی مایوس شد
و به کاپطن گفت چرا شما را کوکلیکو میسازند - کاپطن
بجا است ساده لوحی گفت جنتش را نمیدانم - پری نت
مرغ را بکشد و سیدوان آنرا روی تشش میگرداند
- پری نت در حالتی که میرا ترتیب داده و سبب

مراد در باب طلاق معطل کرده و آنرا خواهد کرد
بنابر این بواجبی تاریک بود از جای برخاستم
و با زحمت سقیما پیش آمدم ولی غفلت اصلی
شدم و فریاد را برآورده شد و این صد آ
زنی بود که مردم را به کمک میطلبید من
پایین آمدم که مطلب را مطلع شوم آنوقت
مادموازل سارا را مشاهده کردم که در دست
کیفیکه او را نشناختم تعلق بگیرد من فریاد
بروی آن شخص انداخته و اسلحه او را از دستش
گرفتم بازوی خود را با آن خنجران اودم لایق

ادرابخت و آنج در ساینده و قدری از
 باد برای کرم و قتی که مراجعت کردم
 خلی تار یک بود بدست بسیارید لاسانی
 روی یکی از پنجه های تو قرار داده شده بود
 بخود کفتم پری نت را مظهر است باو شدیدی
 و ز زین کرده و چراغ خاموش شدن از پنجه
 پر درون جستم - آیا پری نت مظهر شما بود -
 اول حسن کمان کردم ولی روز بعد و قتی که
 آن ن که او را نیش خشم عازم شد قبل از آنکه
 اقبال طلوع کند دیدم که تهنو کرده ام پری

از اطاق خود بیرون شده بود کویک و در ختم
 کلام گفت فردا خواهم دید که آیا دونا مینا
 صاحب جاست هست یا نه سید و آن بسلامتی
 تو میوشم - کاپتن کویک و مجد و ابرای خود را
 ریخت و می که کلاس الب خود رسانید بار آتی
 و راز و نه سید و آن برسانه از جای خود برخاست
 و گفت شما می چند و قتی که من گفتم صدائی شنیدم
 حق داشتم - صدائی از پر درون در آسمان گفت
 احقر در را باز کن من هستم - سید و آن فوراً
 متعجب شد که آقای خود اطاعت نماید ولی در

محکم بسته شده بود - سید و آن شغل را برکن
 در شد و آن از کار کمال شکل ادانت کیک
 پشت در بود اظهار بطاعتی نمود تا آنکه بالاخره
 در باز شد و سید و آن بلا درنگ بجای تعجب
 عقب رفت سید و آن ضحاً طوری بود که از پنجه
 جزئی متعجب میشد ولی این فده جایی این است
 که حیرت و تعجب کلی نماید بجهت آنکه یک خانیم و
 که مانند زنهای شخصی از آن لباس پوشیده
 بود در در بکافان پدیدار شد - چون سید و آن
 فریاد جزئی را و در کاپتن استخوان خج و راز و

باشند تیرت - کاپتن در جواب پری نت
 مجد و آن را خوش کشیده و گفت تو نیز خلی خوشگلیستی
 - پری نت تکلیف خود دست که آبی بکشد و در جواب
 گفت من میدانم که مقبول هستم ولی وجاست اسباب
 این نیست که شخص گشتی برای خانه داری تحصیل نماید
 - کاپتن گفت ای دختر که از این کلام معلوم میشود که
 میخواهی شوهر کنی - البته میخواهم شوهر کنم خودتان
 می بینید که هر وقتی که اتفاقاً جوان خوش نظری باشد
 شما عجب کسند و او را مانع نمیشوم از آنکه مرا در آغوش کند
 و از بکار هم بهم نمیدان من و دختر عاقبتی هستم و ضمنی که

پری نشاین کلام را او نمود قدری پیاده و رنگ
 صورتش از خجالت قهر نهد - کاپتن گفت آیا تو عاشق
 داری - پری نتا بهی کشیده گفت کینفر دیشتم ولی
 هو او بوس اسباب این شد که او از چنگ من بگریخت
 - کاپتن روی تخت خواب نشسته گفت ای دخترک
 تفصیل را برای من حکایت کن - پری نتا در جواب
 گفت یک پسر مهربان قطوری را دوست داشتم او
 کارگر بی نظیری بود او خواست بیفت من شود
 ولی افسوس که او دیگر بصریت من نیست
 بنظر من میاید که تو از آقای خودت باطن حکم مناجی چنین

نیت - پری نتا بهی کشیده گفت واقعا همین است
 که میفرماید و امر و نرسج امید داشتم که در خیال خود نیاید
 بمقصود شوم ولی بدبختی اسباب این است که شخص غار
 و حیر شود - آیا آنچه را که حکایت میکنی صحت دارد
 یا نه - پری نتا گفت شما بس که مطیع نظر من بودید
 داده اید و سباب تشویق و رافرا هم آورده اید و با
 گفته اید که جمعیت زیاد نزد او خواهد آمد و او گنت زیاد
 خواهد داشت و سلاطین و بزرگان دستمه دستمه
 نزد او خواهند آمد و بسی چیزها فرموده اید که حال از نظام
 موشده است - کاپتن چانه پری نتا را گرفته و سر او را

بلند کرده گفت معلوم میشود که عاشق تو دیگر طرب نیست
 - نهایت تأسف دارم - ای دخترک اگر مطلب
 این است مطمئن باش و هرگاه من در کارهای تو به اخذ کنم
 کاری خواهم کرد که او تو را دوست داشته باشد -
 حقیقت میفرماید - کاری میکنم که عشق و محبت او نسبت
 به تو زیاد شده و بلکه تو را بقد و خجالت خود در آورد من در این
 تعهد میکنم - آه اگر چنین چیزی بشود بجان و دل شما را
 در آغوش خواهم کشید - کاپتن گفت به بدترین باب
 مخالفت نخواهم کرد و از روی رضا و رغبت بپوشه های
 شما تسلیم بشوم ولی عجله خواب بزم من غلبه کرده و دیگر

خود داری نمیتوانم کرد ای دخترک شما بخیر باد من
 خواهم دیدم ولی پری نتا از اطاق بیرون رفت و مجددا
 پیش آمده کوهلیکو را بجاالت حزن گرفت - کاپتن
 پرسید دیگر چه مطلب است - پری نتا گفت این
 دفعه اول است که شمارا می بینم و بنظر من میاید که هر وقت
 شمارا میدیدم می شناسم - کوهلیکو گفت شما خودتان
 فطرتا مهربان هستید - پری نتا بجاالت تأسف
 گفت وقتی که تصور میکنم که شما پدر و مادر ندارید افسرد
 خاطر می شوم و محمل است که شما دوست بهم بدشته شده
 پس معلوم میشود که شما بی حقیقت مادران را نمیدانید

مهرکز اورا ندیده ام - آیا مطلبی که راجع باو باشد در
نظر دارید - کوکلیکو بجا است همچنان گفت بجان خود
ای دخترک حالت تو بقدری بنظر من طبع می آید
که من نمیتوانم هیچ چیزی از تو پوشیده و پنهان بدارم
این مال عکس را همیشه بگردن خود آویزان دارم
ولی نمیدانم که این مال از کجا آمده است و نمیتوانم بگویم
عکس مادر من است یا نه کوکلیکو درین بین گفته های بسیار
خود کرده و مالی را که حاشیه آن از طلا بود نشان داد
روی مال عکس زن جوان و خوش منطری نمودار شد
کوکلیکو مال را بوسیده و به تسلی جان دختر جوان گفت

نیمخمس در باب این مال عجالة صحبت شود و ضمناً
با کمال احترام مال را بوسیده و بعد خود را با لبها بوسید
داشت بروی رختواب خود انداخت و پری نت
از طاق پروان رفته در رخت است

فصل دوم

راج حضرت اول قداره کا پطن کوکلیکو

سیدوان که صاحب میخانه بود در مطبخ بود پری نت
نزد او آمده او را متشکر یافت و دید که سیدوان کون
طنابی را که کا پطن با داده بود در دست دارد و سیدوان
با عقیده کامل گمان میکرد که این همان طنابی است که بان

آدم خفت کرده اند - خادمه همان خانه بجهت گفت
آیا واقعا گمان میکنید که این همان طناب است
صاحب میخانه بجا است ساده لوحی گفت البته محقق
که این همان طناب است - در حضورت بخت شمارا
یاری خواهد کرد - البته شکی نیست که بخت با ما خواهد بود
مگر نمی پندید که از حال یک نفر مسافر میخانه آمده است -
بلای یک نفر مسافر در اینجا است ولی اگر شب تصور میکنید که
یک نفر مسافر دیگر پادشاه شده کرده آید در این باب
باید مایوس بود - پری نت گفت این دفعه تکلیف شما
این است که در ب میخانه را ببندید و خود را امتحانی خواب

و ستراحت بنمایم بجهت اینکه میدانم که دیگر کسی نزد ما
نخواهد آمد - سیدوان طناب را بوسیده گفت
چه میدانم شاید دهانی برای ما وارد شود بجهت اینکه این
طناب سباب خوشبختی است - پری نت گفت
آقا شب شما بخیر باو شما بخیر که شب را سپا بنشینید
ولی من میروم بخوابم و چون شما دعا میکنید که شب در
خواب من خوش بگذرد و بخیرم که خود این دعا را
در حق خود بنمایم - سیدوان گفت بروید شب شما
بخیر باو پری نت مجدداً از پله بالا رفت و در این بین
سه مرتبه در ب میخانه را کوبیدند سیدوان بجا است

ذوق و شوق فریاد برآورده گفت و دید که بستم برای ما
همان خواب رسید - پری نت ندیده گفت اگر ما فهم
باشد برویم بختیم بخت آنکه خواب بر من غلبه کرده و طاقت
سپاری ندارم ولی سیدوان در این بین در را باز کرد
بود و فصل بود که ارکان و امنای بزرگ دولت در آن
فصل مایل بر روشن شدن و محض آنکه کسی آنها را شناسد
نقابی بصورت خود می کشند و چون در باز شد و نفر
با نقاب که یکی زن و دیگری مرد بود داخل می شدند
آن مرد قامت بلند داشت و از وضع لباس معلوم
بود که از نجاست وزن با وجودیکه صورتش نمایان نبود

و کلیه گشادی بدن و قامت او را مخفی نموده بود بنظر
جوان می آمد و از پیشانی سفید و سطح و چانه و زرخندان و
چشمهای بزرگ سیاهش که از وسط نقاب محض می شد
معلوم بود که صاحب و جاست منظر است
سیدوان همینکه چشمهایش بر این دو نفر افتاد و نظر
بساده لوحی خود پیش خود گفت طنا که با آن خفگی کند
کار خود را کرده و نتیجه خود بر خاشیده است ضمناً بطوری
با این دو نفر نظیم کرد که سرش بر زمین نزدیک
آن مرد نجیب با نقاب روی خود را بر سپیدوان کرد
با آنکه کسی که دلیل بر تکرار بود گفت ای جوان یا می بینی

به یکدیگر همین چنین است یا نه - سیدوان در
جواب گفت بلی شاهزاده میخانه که مقصود دارید همین است
آن مرد نجیب گفت مگر تو همان داری - سیدوان
در جواب متحیر بوده و بالکنت زبان گفت حضرت والا
عجب سوال غریبی از من میسر نمایند - نشخون نجیب
متکبرانه گفت جبهه اینکه این سوال را نمودم این است
که بهیچوجه طالب نیستم کسی بهلوی من باشد - سیدوان
گفت هیچکس من را نیست ضمناً به پری نت اشاره
کرده و پری نت از ورود این دو نفر شنیدن سوال
آنها متحیر و بی حرکت مانده و در پله اول پله کان استیجا

نقشب با دهن باز میسر است - آن مرد ناشناس
گفت من میخانه تو را بجهت شب گریه میکنم و ضحک کنی از
جیب خود بیرون آورده روی میز انداخت و از درون آن
آن گریه معلوم بود که تخمین ده سکه طلا در آن موجود است
سیدوان که مرد باهوش و باطمین بود از شاه پادشاه
مسکوکات بخود گفت یقیناً این شخص پادشاه است
آن شخص ناشناس پس از دخول در میخانه در رسته طلا
پائین میخانه را با نظر بصیرت ملاحظه نمود و در این بین
در بی رامت پاده کرده و آنرا باز نموده گفت این طلا متعلق
به کس است - سیدوان گفت حضرت والا این اطاق

۵۷
 اختصاص من دارد - آنرا تو بمن واگذار و خودت
 برو جای دیگر استرجعت کن و تو بمن قول داده که یکپس
 در این میخانه نیست - خیر خیر شایه زاده قسم بخورم که
 یکپس نیست - بسیار خوب پس برو من این میخانه
 - آیا حضرت والا شام من میفرماید - خیر - آبا بجه
 تبرید از مشروبات چیزی میل میفرماید - هیچ
 سیدوان که آنقا نابرده و سترام خود میافرو و گفت
 شایه زاده خانم لازم داشته باشند که خادم میخانه آمده
 و بعضی فرمایشات باو بفرماید - خیر برو ما بهیچ
 چیز لازم نداریم - بری نیست قبل از وقت ناپدید شده بود

۵۸
 و مجدداً شایه زاده خود را بالا انداخت و رسم او این بود که
 هر وقت میدید که سیدوان بعضی تعلبات مینماید بر
 عادت شایه زاده خود را بالا میانداخت - سیدوان
 سه مرتبه متوالی تعظیم کرده چنین نمودار کرد که او نیز
 نبوت خود خواهد رفت و شخص ناشناس را بجات خود
 در میخانه خواهد گذارد آن شخص غیب نقه بداد در این پن
 گفت حرفی با تو دارم و میخواهم نصیحت خوبی بگویم -
 سیدوان نشنیدن این کلام تعظیم کرد - اگر تو بخوانی
 زنده باشی و برای خود کنت حاصل کنی برو بخواب
 و لحاف را روی صورت خود بپوش و سه صد فی را که بخواهی

۵۹
 بستان کن و خود را مرده تصور نما - سیدوان نشنیدن
 این کلمات لرزه بر اندامش افتاده گفت بچشم فرمایشات
 حضرت والا را اطاعت خواهم کرد و ضمناً از بهمان راه
 که بری نیست رفته بود رفته و هر نقه بداد را باز نیکه همراه
 او بود و طبقاً اول میخانه خود گذارد و آنها را از
 حیثیت مختار آن معینان نمود - پس از آن هر نقه بداد
 روی خود را بر نیکه هم برایش بود کرد اندیشه و یک صد
 با و تعارف کرده و او را با اسم خوانده گفت دونا بناسیا
 بنشین و با یکدیگر صحبت کنیم - و آن زن نیز هر دربان
 خود خوانده گفت و فلایب من خیلی متوش و ترزل

۶۰
 بستم و بدت تا نصف میخورم از اینکه این معادگاه را
 قبول نموده ام - آنقدر غیب نقه بداد گفت شما دیوانه
 هستید - آنگاه گفت برادر من خیال من پریشان است
 - دونا بناسیا خیال اینکه در خاطر تو خطه یکصد پیشت
 و ابداً این خیالات را بخود داده - خدا کند که این
 خیالات و این ترزل از من رفع شود ولی میرسم -
 از چه میرسد آیا میرسد که کساعت دیگر پادشاه فرما
 بیاید و شما بفرستد و آیا میرسد که خیالات پادشاه سپاهیا
 که پادشاه دست مصروف بخود داریم - آنگاه
 صدای لرزان گفت شما میدانید که من مجبوراً چه خواهم

و کار من اجبارا بکجا خواهد انجامید - بلی میدانم و دانایا
شما ملکه خواهید شد بجهت آنکه پادشاه شما را دوست دارد
و من پسندم که این کو شواره مارا که پادشاه شمشاد
داده است می بینم بر من حسین حاصل شود که پادشاه
نسبت بشما عشق دارد و قیمت این کو شواره ده مبلغ
کزانی است - ولی این عشق مستدام نیست و شاید
پادشاه بجز من کسی دیگر نیز عشق داشته باشد

دونا مانسیا شما از اهل اسپانیا هستید عجب تنگ که میان
آید صرف نظر از همه چیز میتوان نمود هرگاه شما را می
ببخش پادشاه فرانسه بشود برای پادشاه اسپانیا حاجتی

خواهید کرد و همچنین خدمت یکی از دشمنان پادشاه
اسپانیا خواهید کرد و کار دینال دوریشلیو خطرناک
دشمن ما و را بجای انداخته است که بهیچ وجه قدرتی ندارد
لوی سیزدهم پادشاه فرانسه پادشاهی است که حالت
مخزون و دلگست و بدتهای مدید هیچ بمواو هوسی او را
از تحت اقتدار کاروینال فرنور خارج نکرده بود لوی
سیزدهم پادشاه فرانسه بجهتی که شما را دید شما را مطوع
و در برابر یافته و نسبت بشما عشق پیدا کرده و شما را چنین
ما دو تراز و دشت فرمایید و او معشوقه واحد
اوست حال که پرسنگ گشتن در امان برادر پادشاه

شما را پادشاه معرفی کرده است و او در خیالات ما
با ما شرکت منوط بخودتان است که ملکه فرانسه بشود
و بجهت دولت اسپانیا خدمتی کنید ای خواهر کلیمیندا
این است که دیوانگی را کنار بگذارید و عقل را پیش نهاد
خود کنید بدانکه خداوند چنین مقدر فرموده است که
شما کاروینال دوریشلیو را مخدول و مغلوب کرده و
تمام مردم را از طوق بیعت و اطاعت و خارج کنید
بلی این ما موریت شریف را خداوند بجهت شما مقدر
فرموده است (کاروینال دوریشلیو وزیر لوی سیزدهم
پادشاه فرانسه و یکی از بزرگترین وزرای دولت فرانسه

بوده است کاریکه او نمود این بود که او بزرگان را از
قدرت و اعتبار خود انداخته و سلسله سلطنت اشراف را
خارج نمود او خیلی طالب ادب است بوده و مجلس آکادمی
فرانسه را او بنا کرد در شصت و سه سالگی او در شصت و سه
وفات نمود)

دونا مانسیا گفت بچشم اطاعت خواهیم کرد ولی هنوز
نیمه شب شده است - آنگاه در نجیب تقابدا گفت
چه بهتر از آنکه هنوز نصف شب نرسیده زیرا که تا آن
زمان ظالمان را که ما احوال در آن بستیم لازم داریم
- آیا میفرمائید که من از پیش شما بروم و شما را تنها بجا

خود گذارم - و ن فلیب بحالت قبم گفت بی باید
 مرا تنها گذارید و ازین باب نیز متعجب نشوید من خود
 میتوانم و مطلب را بکبر تباه بجام رسانم کی مطلب
 شماست و دیگری مطلبی خواهد بود که من خصباص دارد
 - برادر من از این فرمایش شما چیزی درک نمیکنم
 مقصود شما چیست - شما در این طاق داخل شوید و
 در اینجا منظر غرمت من بشوید هر گاه فریادی بشنود
 ابد او بهمه نکند - و دونا مانسیا بحالت حث
 گفت مگر چه قصدی دارید و چه مصیبتی از شما سر خواهد
 ای خوشه من قصدی ندارم مصیبت و شرارتی

از من سر نخواهد زد من نیز نبوت خود اهتمام خواهم
 نمود که کسی مرا دوست ندارد - و دونا مانسیا گفت
 میخواهید کی شما را دوست داشته باشد - میخوام
 مطبوع طبع دختر و جید جوانی بشوم که در و جا هست
 نظیر مانکه بوده و در کث و ثروت مانند یکی از خوشران
 پادشاه سپانیاست خانواده ما بسکه قدیم شده است
 لازم دارد که تازکی پیدا کند و من از وصلت نامتنا
 و از مزاجت زنی که هست تراز خود من باشد و هم
 ندارم و این قصه در معنای منید انهم
 و ن فلیب طالب شما را هیچ نمیفهمم چه بگوید

بشتر مرا به تحیر میاندازد - خوب اگر طالب هستید که
 مقصود من نفسیه کوشش بدید آیا زرگری را که در شت
 قبل به بگو اوار شد شما بد نمودید و همان زرگری است که
 کوشواره ثانی را که پادشاه شما داده است آورده بود
 - دونا مانسیا گفت بی آن زرگر را دیدم و او موموم
 به لورد آن می باشد - او دختری دارد و دختر است
 که من دوست دارم - آیا آن دختر اینجا میاید
 بی تدبیری کرده ام که او اینجا خواهد آمد او به بگو هر
 که بد خود ملحق شود بقاطر چای که تحت روان آن دختر
 حمل نمایند رشوه داده و شهاب را راضی کرده ام که بیاید

در اینجا توقف کند همیکه قاطر چایان اینجا توقف کرد
 من دختر را ببرم و دیگر پدر دختر خود را نخواهد دید
 وقتی که پدر راضی شود که دختر خود را بجزا و جت من راورد
 - دونا مانسیا از شماع این سخن به جان آمد گفت
 این حرکت شایسته نیست - به چه میگوید شما همیشه
 کار آسان را مثل کسی کنید اینجا تفصیل ندارد و خواه
 دارم در این باب مانند طفلان حرکت ننمایند و آنچه را
 که میگویم پیروی نمایند در این طاق داخل شود - و تا
 بعد از غرمت من از آنجا بیرون نیایند چون دونا مانسیا
 در سخنانی و ن فلیب ضدیت و مخالفت بکرد و ن فلیب

اورا در اطاق سیدوان داخل کرده و باو گفت
 آسوده خاطر باشید و هیچ چه شوش نباشد قبل از
 آنکه پادشاه وارد شود من عازم خومسم شد
 دُن فلیب در باطاق رابسته و در طالار پایین میخاست
 تنها ماند چند دقیقه بعد صدای زنگ قاطر از دوش شنید
 - دُن فلیب خود را در تاریکترین گوشه طالار مخفی کرده
 و در بطلالار را نصفه باز نموده گفت بهمان وحشت
 که میاید و این صدای زنگ قاطر جان است که تنه زدن
 او را حس مینماید در این بین سخت روانی جلودرب
 میخانه نمایان شد و دُن فلیب صدای دختر جوانی را شنید

که میگفت - آیا میخانه معروف به لکزن همین میخانه است
 - بکنفرم و در جواب گفت بی خام - دُن فلیب فوراً
 نقاب را بر صورت خود گذارد - باز صدای آن دختر
 بلند شده و او شخصی را موسوم به گلدری صدا کرده و باو
 گفت آیا باید در این میخانه داخل شد - گلدری در
 جواب گفت بی خام - و شرکت بچه چته باید باین
 میخانه داخل شوم - خام اینجا حتی است که پدر شما
 معین کرده است - گلدری این میخانه بظن من بسیار
 بد میاید - خام بهرجه اینجا میخانه است و نوکری
 در بطلالار را راکشوده و دختر جوان را داخل طالار

نمود و دختر بجات وحشت و اضطراب بر اطراف این
 طالار نظر فکند - نوکر گفت صاحب میخانه الان میاید
 خام تا قبل بفرمانید حالا و اسیداریم قاطر را در طالعید
 پس از آنکه این حرف را زود از طالار بیرون رفت
 آن دختر جوان چون خود را تنها یافت بخود گفت من
 در این مکان میترسم - درین بین دُن فلیب از زانو
 تاریک طالار که خود را در آنجا مخفی کرده بود بیرون آمد
 پهلوی دختر آمد و دختر همیکه دُن فلیب را مشاهده نمود
 بجات وحشت عصب رفت ولی دُن فلیب با ادب
 تمام باو سلام کرد و اقول بطوری مهربانه خود را دور

نگاه داشت که دختر فی الجمله طمیسان پیدا کرده و لحاظ
 تعجب او بیشتر از ترس و وحشتی شد که اول دفعه بر او
 دست داد و بهمان حالت تعجب به دُن فلیب بگریست
 - آقا شما کیستید - دُن فلیب گفت من مردی هستم
 که دلم بجال شما میوزد و طالب صرفه شما بوده و منجم
 شما را حفظ و حمایت نمایم - و دختر گفت شما میخواستید
 مرا محفلت کنید مگر من دچار خطری هستم -
 دُن فلیب گفت صارا این مطلب بته بخودتان است
 و بمن دخلی ندارد - دختر از شنیدن اسم خود خوش
 بیشتر شد و گفت مگر شما اسم مرا میدانید - البته اسم شما

میدانم شادش و روان ز زر که پادشاه بستید -
 صارا در جواب گفت آقا اگر شما پدر مرا میشناسید
 البته تفصیل احوال را بمن بپان کنید - آبا منجواید
 بدانید که چرا آدمهای شما از شما است عا کرده اند که
 در اینجا توقف کنید - بلی ما یلیم که این فتنه را بدیم
 واقعا اگر تفصیل آنرا میدانید بمن بپان کنید بخیل شما
 امروز پدرم در بگو اطلاقات کرده بشید - بلی خاتم
 من خدمت پادشاه بودم که لوردان پدر شما کشته را
 آورد که با و فرمایش داده بودند - صارا گفت
 آقا حال که شما میدانید من کیستم و شما پدر مرا میشناسید

پس چه اوقتی که با من تخم میکنید نقاب از صورت
 خود برنیدارید - قبل از آنکه نقاب را از صورت
 خود بردارم جسارت و رزیده بشما میگویم که بچه چته شما
 اینجا آمده اید - دُن فلیب یکدم سبست جلور داشته
 و بتدیر خود را بمن دزدان دختر جوان تشرارد
 بطوریکه برای دختر بازگشت ممکن نبود - صارا مجددا
 مضطرب و متوشش گردیده گفت آبا پدر من اینجا شطر
 منیت - دُن فلیب گفت خیر پدر شما اینجا شطر شما
 منیت و من شطر شما هستم - شما شطر من سید
 دُن فلیب بتندی گفت بلی من که شمارا دوست دارم

شطر شما بودم و منتهای رزوی من این است که شمارا
 بزاوجت خود در آورم - صارا از شنیدن این سخن
 فریادی برآورده گفت ای وای برای من دامی کشته را
 - دُن فلیب گفت بلی برای شما دام کشته ام و بچه
 شما را اینجا آورده ام پدر شما شخصی است که بهترین کنج
 خود را از دست نمیدهد و راضی نمیشود که آن کنج را از خود
 جدا کند مقصود من از لفظ کنج دختر او باشد و با وجود
 من مرد نجیب و با اسم و رسمی هستم اگر اظهاری در باب
 شما که دختر او سید مینودم هرگز هستد عای هر قبول
 نمی نمود - دُن فلیب چینی که این کلمات را اد نمود

بطرف دختر پیش آمد - دختر فریاد برآورده و پدر خود را
 بکمک خود طلبید - دُن فلیب گفت طلبیدن پدرتان
 برای کمک سودی ندارد و او در بجا با کمال اذیت طعنه
 نشسته است - دختر گفت در هر صورت آدمهای من
 اینجا هستند و عقب و من شطر من باشند ضمنا گلدری را
 که نام کی از آدمها بود بکمک خود طلبید - دُن فلیب که
 از املی سپانیا بود گفت من شمارا دوست دارم و ما
 تنها هستیم در این بین خواست صارا را در آغوش
 بکشد و دختر مجددا آدمها را بکمک خود طلبید بفریاد
 او در بجهان باز شده و مردی شیر برهنه در بجهت

در دست گرفته داخل طاق شد - شخصی که بنگار
 صارا غفلت آمد کاپتن کوکلیکو بود که شمشیر برهنه که چهار پا
 طول آن بود در دست گرفته و از حرکت میداد
 دُن فلیب از مشاهده آن عقب رفته و دست بقبضه
 قداره خود برد - کاپتن کوکلیکو گفت این میخیزد
 که ظاهر ابقا بعد بخله میاید و شب کسی با نجا آید
 شد غنایم را فریب داده و با وجودیکه من مکان یکم
 که رحمت باشم هیچ وجه شخص در خجاست اسود نیت بعضی
 قال همه میثود که خوبیدن مکان ندارد
 صا بهیمنکه دید خداوند از غیب برای او حافظ و دخی

فرستاده است بطرف اورفته و با و پناه آورد -
 دُن فلیب چون وضع را باین منوال مشاهده کرد اول
 مضطرب گردید و بعد از حالت اضطراب و تشویش
 خود افتاده و گفت ای دوست اگر قال بهیمن مطبوع
 طبع شناسیت ماسی خویشم کرد که قدری کمتر قال کنیم
 - کوکلیکو گفت بی از بهیمن و قال خیلی بدم میاید -
 دُن فلیب گفت اگر چنین است با طاق خودتان حرکت
 کرده و با سترحت بپردازید - صارا دستهای
 خود را بیکدیگر متصل کرده و گفت ای قاز برای طبع
 خدا مرخص نگذارید - کاپتن کوکلیکو بصوت بلند

من چگونه شمارا ترک خواهم نمود البته شمارا تنها نمیگذارم
 - دُن فلیب گفت خانم و من با یکدیگر منازعه داریم که
 بهیچ وجه من الوجوه بشمارا رجعت نیت - واقعا - بی
 این نزاع بشمارا دخی ندارد و من بشمارا ضعیفی نیایم
 کوکلیکو بجا لت مسخره گفت بفرمائید تا تکلیف معلوم شود
 - بنظر میاید که شمارا از اهل نظام هستید - بی من
 سلطان فوج میباشم - شما جوان بنظر میاید -
 من بهیچ جهت بیست و دو سال دارم - بسیار خوب
 اگر طالب هستید که بسن شصت ساله برسید و سردار
 دولت فرانسه بشوید با طاق خودتان قمر حجت کنید

و بجاری دیگری جدا نخواهید - کاپتن کوکلیکو بی که
 این کلمات را استماع نمود بروی قداره خود تکیه کرده بود
 و گفت ای قازی بزرگوار من حالت غریبی دارم که
 شما گفت آن نیتید و آن انیت میاید از خواب
 بیدار میوم و دیگر ممکن نیست مجددا خواب و بوم و قی
 که براسانه از خواب بیدار می شوم بر خلاف
 همه مردم هستم بجای آنکه از قوه دراکه من کاسته
 شود فوراً قوه مذکور بر من بیدار میشود و اگر چیزی را
 برای العین مشاهده کنم از احدی سنیز نم
 دُن فلیب پرسید که شمارا باره ماهی حد سن میزند

حس من است که نماین خرد جان را
دوست دارید و ایند خرد شمارا دوست نذار
گفت بی آقا مطلب همین است که
میفرماید - کاپلن گفت چون خرد خیال شماست
میکنند میخواهند او را مجبوراً ببرید و او را طبع
دُن فلیپ تغییر گفت برای شما چه تفاوت
دارد کاپلن گفت من میگویم که این کار
بشود و دُشمن را دهنده خواهم نمود - صارا
چون این مطلب شنید دستهای خود را بسکد کرد
مخبر گردید گفت مرحمت شما زیاد - دُن فلیپ

قداره خود را کشیده بر کولیکو گفت آقا خطا کرد
از اینکه در عمل با دهنده نیامد - کولیکو گفت و آقا
این مطلب از صدق نیت میگوید و عقیده شما
اینست که من خطا کرده ام - دُن فلیپ گفت
من وی صورت خود ثوابی نگشوده ام حال
آنکه صورت شما باز است شما اسم مرا میدانید
و حال آنکه مرا از نام خودتان آگاه نموده -
کولیکو قداره خود را کشیده و به تغییر گفت نقاب
از صورت تو خواهم انداخت - دُن فلیپ
گفت متحمل است که نقاب من وی صورت من

حکم از این باشد که سر توروی شاهنای تو بیاید تو
نمیدانی با کی کشکو میکنی - کولیکو گفت در صورتیکه
تو پادشاه اسپانیا باشی ترا آدم بی غیرت میدانم
و طالب هستی که زنها از دست کنی در این ضمن
خود را در غلاف که آرد - صارا از انو بر زمین
بجالت تعظیم می کنست - دُن فلیپ بفرماید گفت
ای سرباز پرخون آخوا هم رنجت و در این
ضمن بفرماید کولیکو گفت از وضع کشیدن آرد
دعوت تو معلوم میشود که تو بسبب اهل اسپانیا
قداره را آموخته ای از روی تجربه و بصیرت

قداره خود را کشیده حرکت نمودی ولی سبک
فرانسه در مشق قداره خیلی تیر است در این
قداره را روی شانه دُن فلیپ بین آورد -
دُن فلیپ گفت سبک اهل ایتالیا در مشق
خیلی تیر است در این ضمن عقب قدمه چشم فزاید
شمیر کولیکو که نشسته بازوی خود دراز کرد و قداره
بزرگم کولیکو بطریق اهل ایتالیا نرزد ولی کولیکو
خود را عقب کشیده و بعد مجدداً پیش آمده
و قداره را بر سر دُن فلیپ فرود آورد و دُن فلیپ
بزانو افتاد و قداره از تنش خارج شد - کولیکو

بلادرنگ پاخی در روی آن گذارد. بعد سکه
 دُن فلیپ بحالت کج خواست بر خیزد و کولیکو قد
 برداشته و پس از اینکه ستاده خود را زیر پا زد
 خود قرار داد قداره او را روی را کوه و زو
 و از او نیم نمود و پس از آن وی خود را بر
 صارا کرد و اینده گفت - خانم شما سر بعد حرکت
 حفظ و حمایت من بستید بر جای که میل شما باشد
 من شما را خواهم برد دُن فلیپ فلیپ
 بر آورد و خواست خود را روی صارا ببرد
 ولی کولیکو نوک قداره خود را بطرف صورت

او نگاه داشته و او را از خیال مانع کرده
 و گفت خود را دور نگاه دار و بعد در ب
 اطراف کشوده گفت - خانم من حامی و حافظ
 شما خواهم بود و همراه شما روان شما خواهم
 و شما بر من اعتماد داشته باشید هیچکس قادر نیست
 شما را ببرد و حتی نسبت با لهای شما کاری نمی
 کرد و بعد از طالار سپردن فقه بازوی خود را
 با آن دختر جوان داد و دختر حالت خود بکلی
 بدر رفته بود و دُن فلیپ را تغییر گفت حال خود بود
 و تماشای خوبی را می نمود که از بدش حار بود

و بهیچ وجه تصرف خواهر خود و دونا نیا نمود
 و دونا نیا بطوریکه دُن فلیپ دستور العمل داد
 بود از جای خود حرکت نکرد و سکوت محض حتما
 نموده بود - دُن فلیپ بالاخره قطعات قد را
 خورده و خود را جمع کرده از میان بستر آن
 و گفت نام این شخص کولیکو می باشد و این است
 که بر کز از خاطر من میخواهد باشد و مقام تمام
 بر خواهم آمد - دونا نیا بحالت میجا در
 حالیکه رنگ صورتش پدید بود از محلی که خود را
 در آنجا مخفی کرده بود سپردن شده و گفت منم

چه اتفاق افتاده است ولی فریاد بانی ن صد
 شنید نام و یقین دارم که دُن فلیپ در خیالات
 بعضی خود را بیل مقبوضه نموده است و این
 که جرأت عدم اطاعت او را نمی نمود و دونا
 پس از آن بطرف در رفته و آرا کشودش
 تاریک بود و قطرات بارانهای درشت بصورت
 او می خورد و در این ضمن گفت ای خدا در اینجا
 هیچکس عبور نمیکند و چگونه میتوانم به بلوا حرکت
 نمایم آیا برادر من چه شده است و کسایک از
 او از میان سپردن فقه اند می دانم کدام راه را

اختیار نموده اند و نامانسیا سه مرتبه در این
صد اگر جوابی نشید در آن لحظه یک ساعت دیو
کوب که گوشه طالار قرار داده شده بود زنگ زد
و دو نامانسیا به نهایت متعجب گردیده و گفت
نصف شب است و من تنها هستم و بحال ساعتی
که پادشاه خواهد آمد - پس از آن دو نامانسیا
به پنجاه داخل شد و به کمال تعجب بود در طالار
به جهت یک لاسا بود که در می میفرار داده
بودند و در دشمنانی طالار پنجاه مخته صحران
بود و دو نامانسیا در راست و لی پنجه در کتف

به جا داده بود و آرنج خود را تکیه بر پنجه داده و با
حالت توش طلمات افش اتا شایکده است
و با حالت لرز لرز همواره میگفت پادشاه الان
وارد میشود - از صافت بعید صدائی
بلند شد و این صدای رعد بود که نزدیک میشد
و طولی نکشید برقی در هوا مشا هد شد که گویا
روشنائی آن چیز سیاهی در جاوه که سفید
بود ملاحظه نمود - و دو نامانسیا بخود گفت آن
چیز سیاه خود پادشاه است فی الحقیقه آن
سیاه مردی بود که با او پوشیده و با شتاب

خاطر را پیورده و بطرف پنجاه میآمد - و دو
بحالیکه اعضا بدش میل زد از پنجه خود را کنای
کشید و در آن زمان با چشمه رخ طالار را خاموش
کرد و همین که خواست در آن غلب فرمایدی را زد
آن مرد از پنجه داخل طالار شده و گفت حال
اخر و چه خطر در امنیت است خوبست که بر ما
استراحت کنیم بجهت آنکه باران بشدت
میبارد پس از آن چند قدم در طالار برداشته
بحالت نبات و بصوت بلند گفت بجهت آنکه
بجایکه مقصود اتم وارد شده ایم -

فصل سیم عایق زنج سیاه که پیچیده شد
آن بودند پادشاه در آن هنگام در قصر ملو
اقامت داشت و این اقامت بر حسب عاد
معمول خود نبود و از جمله اتفاق فوق العاده
بود و علاوه شاهزاده کان خانواد سلطنت
کسانیکه در ملو بودند پرسید و گفتند و دو
در لغات برادر مقرر پادشاه بود - بلکه
غایب بود ولی متجاوز از یک سال بود که از
کار دنیا ل و ریشگی که پادشاه جقعی بود
قهر کرده بود و باین اسطه به قصر آهوا

رفته در آنجا سکنی داشت جمعی از اشخاص با برادر
و موسی که از وضع دربار ناراضی بودند در خدمت
ملکه در قصر امپراتریز اقامت داشتند لوی فریم
نیز در این مدت چند احوالات ملکه استفسار
نمود - تعصیکه حکایت خواهم نمود و خدو
قبل از وقایع روسی داده بود که در میان ملک
که سیدوان ریش آن بود بوقوع پیوسته بود قصر
ملکه اگر چه از ملک سلطنتی بود مع هذا از آنجا
مطبخ طبع پادشاه بنوده پادشاه و در
باجا سیرت و شب را در آنجا بسر میبرد

و متهای مید از این قصر متفرع بود بجهت آنکه روحی
سکنهای طالار بزرگ بعضی علامات شایسته بود
که بواسطه آنها مرکب دو گانه و گیر مخاطب می آمد
و علامات مزبوره بواسطه مرور و مرور محو می
بود - ولی برخلاف مشی که گشتن در آنجا
برادر پادشاه اغلب قصر ملکه آمده و در آنجا
توقف کرده و قصر مزبور مخصوصا مطبخ طبع
بود و تمام فضل شکار را در این قصر بسر میبرد
و گاهی از اوقات از جنگل شایسته به جنگهای
شایسته و ملکه ارفقه اوقات خود را به شکار

تعیین میداشت - کار و نیال و ریشیو بقدر
اسکان برادر پادشاه را از کارهای یکدیگر منع
میکرد و شاهزاده مزبور چون بکار بود و رانی
شغولیت مخصوصی پیدا کرده بود و حال خود را
مواره به بنای مصروف میداشت و قصر ملکه
خراب کرده و رفته رفته مجدداً از آنجا کرد
لوی دوازدهم در قصر ملکه اقامت نموده بود
حتی در زمان لوی دوازدهم القدر بنا در قصر
مزبور دیده نشده بود برادر پادشاه همواره
در این قصر آمده و شده کرده و بطوری در ساحات

بصرف

آنجا سوا طبیعت داشت و در خبرهای لازم سوا
سید او که ابالی ملکه مقتدر بر این بود که او شهاب
بمعاد و رئیس بنای خود شام صرف می نمود
ریش بنای و معمار او از ابالی خارج بود
معمار موسوم به دن غلبه ایسا و سول بود -
از قرائیکه سکونت او این صنعت در ایتالیا
و یونان تحصیل کرده بود و حتی مدعی بر این بود که در
شاهای شرق سفر کرده و از روشهای مدرسه
عرب بنده اسرار صنعت مشرقین آموخته
بود - برادر پادشاه بهر دو انگیزه به شکار

روزی که بشکار میرفت وقت خود را بقتیر
و مرست قصر بخواه احوال بعضی امیه مصرف
میداشت چارپای کثیر مواره آمد و شد
مینمودند و وقت ورود و خروج خاک تمام سرد
صورت آنها را پوشانیده بود با عجله تمام وارد
شده و مجدداً با عجله زاید عازم میشدند ولی معلوم
نبود که این چارپایا به کجا میروند و از کجای آید
— ولی دن فلیپ ابیاد و حسن معمار بعضی چنان
استفراغ نموده میگفت که برادر او که در تمام
مانده او قائل مامرات در اسپانیا سکمی از

از این جهت

و جهت آمد و شد چارپایا معارضه بعضی نقشه
نار است که میخواهند با ستار و یکدیگر
مایند — خلاصه یک در صبح برادر پادشاه
میآید غنیمت به شکار بود در این من کجیفه
به عجله به حیاط برادر پادشاه داخل شد این سدا
کجیفه از مستحقین کار و نیال و ریشیو بود که
بجهت دوک در بیان پیغام آورده بود و بعضی
پیغام از قرار ذیل است — کار وی نیال و ریشیو
میگفت پادشاه میخواهند حضرت و الاز از کثیر
فرمانی خوشان این قصر منتظر نشیند باری

از حضرت و الاستدعی بستم که منزل خود را
بجهت پزیرایی ایشان مینافساند — و رد
غیر شرف پادشاه خیلی اسباب از جوار برادر
پادشاه بود و تحمل دن فلیپ ابیاد و حسن معمار نیز از
این شریف فرمانی راضی نبود و معذور
دارم پذیرایی پادشاه را تمهید نموده و پادشاه
شب بعد بقصر داخل شد در حالتی که مست
شعها را روشن کرده و بودند کار وی نیال و
ریشیو بسید و یک تخت روان نشسته و
لشک چنان آنها را احاطه نموده بودند —

ولی بعد

مدتی بعد از آنکه پادشاه بخواب رفت دوک
در لان در اطاق کار خود نشسته بود و معمار
نیز پیش او بود — در این من برادر پادشاه
به تعجب گفت من منتهیسم که پادشاه بجهت خیال
بقصر بخواهد است — دن فلیپ بستم و
گفت راست است که ورود علیحضرت و حضرت
ورود جناب کار وی نیال فی الجمله اسباب است
انجام کارهای ما خواهد شد — دوک در بیان گفت
شوخی کنید بلکه خیال خود تا از امیه بفرستید این
مطلب نباشد — آیا میفرمایند وقت خود را

بچه صروف نایم - مقصود من اینست که بدانم
 بچه جت کار وی نال ریش لویه قصر لواء آمد
 و پادشاه برادر مرا اینجا آورده است -
 و لغت من را ز م بهنگر مطلب نیست بهشت
 این مطلب را فسیده هم که حضرت الاطبا
 مرا گوش میدهد عرض خواهم کرد - شام برادر
 بهشتی ببار فرمود مطلب اکبر - معارف گفت
 شامید این پادشاه با ملکه با یکدیگر موافقت از
 و پادشاه کاخی به نام بوی و کاسی به من تن بود
 و نو در می رود جانی سیر و که ملکه در اینجا باشد

الال متجاوز از یک سال است که ملکه در قصر
 بواز اقامت دارد و ضمناً او را شش بچه که پسر
 و کن و سلطنت فرانسه را تحویل نماید - برادر
 پادشاه از شنیدن این مطلب متعجب و بهت بود
 گفت پسر کن و پادشاه فرانسه هرگز
 سلطنت فرانسه را تحویل نمی نماید و هرگز چنین چیزی
 نخواهد شد - راست میفرماید در صورتیکه
 پادشاه وارث داشته باشد و حضرت والا
 به دولت اسپانیا و مخدول و شکو به خون گاه
 و نال ریش لویه معاهدت فرماید شام برادر

در بر صورت خوبست تمهید و تدبیر نایم و شام برادر
 اند من تحت سلطنت اینقدر نزدیک است
 چاره جز به تیر از و برادر پادشاه پس از او
 این کلام اندکی سکوت کرده گفت مقصود من کلام
 این بود بدانم که پادشاه بچه جت اینجا آمده است
 و از صحبت ای ما این مطلب استنباط نمی شود -
 معارف گفت جت اینکه پادشاه این جا تشریف آورد
 اینست که قصر لواء این آه ام بواز واقع شده است
 - به شام برادر گفت مگر مقصود شما این است
 که کار و نال میخواهد ما این علیحضرت پادشاه بودام

آن شام برادر و خانم دولت اطرش اصلاً
 و به - معارف گفت بی وی لغت من مطلب
 شام برادر متعجب شده سکوت اختیار کرده بود
 گفت که مطلب این باشد باید بهر نحو باشد با
 مخالفت اینجا را فراهم آورد - لغت
 این فقره اشکال آورد و پادشاه دل شکست
 - شام برادر گفت ایما و دلیلی تحت فرض
 تصور نماید مقصود شام برادر از کار این
 اسم معروف پادشاه بود - معارف گفت ایما
 و تحت فرمال از نظر پادشاه افتاده -

شاهزاده بکالت شکر گفت و آنها این مطلب
صحت دارد - بی کار و نیال کار را بجایی
رسانید که او را از نظر پادشاه انداخته او را
از پیش پادشاه دور کرده است و کار و نیال
بهر کسی که سواد سخن داشته باشد در حق و کین
میکنند - شاهزاده در جواب گفت در اینصورت
باید جاده آم و باز خالی باشد و پادشاه را
بکلی محاربه معارضت بی کرده گفت بی پنا
بر راه فرور اختیار نام دارد و کرد و صورتیکه
در این راه عایقه و مانعی پیدا شود - مقصود

شاهیت مطلب انقضای معارضه در جواب گفت
زنی را شناسم که در باب او به حضرت والا
عرض نموده ام و او میگوید اسباب مانعت
و عایقه باشد - به چه میگوئی پادشاهیت که
بهمیوجه اعتقاد زنیهای دربار دارد - است
میفرماید ولی این زن جنبه زنیهای دربار است
و پادشاه بر کز او را ندیده است او کجاست -
سما گفت آن زن اینجا است - و آنها او را
فرستاده است - بی ولایت من و در بطور
چاشد - آیا او از نجابت - بی از نجابت - چو

میشود که من بر کز او را ندیده ام او شب
شده است و اگر حضرت والا و اهل بیت
که شب اگر دشمنی که در کوچه های تنگ
و از جا های خطرناک عبور کنید می توانم در خدمت شما
بروم و او را بشناسم بهم - شاهزاده
ایا او را من نشان خواهم داد - بی ولایت
من چه وقت این کار را خواهم کرد - اگر حضرت
والا از روی مرحمت همراه من باشد بمن
او را بشانم خواهم داد شاهزاده از خانه
خود برخاسته و سرداری و کلاه و قداره

برداشته معمار گفت من خیلی سیر کردم که این
پایین میفرستد از یک پله کان کوچکی می آید
آمد و با استحکامات شهر رسید و آن استحکامات
متمنی است که دیوار کشیده اند و از آنجا که
شکی میروند و کوچه تنگ به رودخانه تواریفتی
میشود معمار از همین راه رفت و در کنار رودخانه
تواریفتی ملاحظه می شود که از دیگران جدا
واقع بود - و از سمت شمال شرقی مغرب
باغ وسیعی آن خانه را محصور نموده بود - معمار
گفت همین جاست ضمناً با تخت محوطه باغ را

همین را نشان کنم حضرت
را به محقر داری که اینجا
بطرف شهر

شأن او که از بنات سبزه دور این قرار داد
 بودند از این خانه هیچ وجه صدائی بر نیخواست
 مع ذلک اچراغی از عقیقه شیشه الوان پخته عقیقه
 نمایان بود - معارفه ولی نعمت من محترم
 زنی را که در باب و با شما صحبت کردم شما را
 به هم ولی خلی سئل ارم که او شما را بنید -
 شاهزاده گفت به پرست معارفه
 من پائید و من نصیبی که سیل شاست رفار خوا
 کرد - پرچین می داشت بطور شک و معاف
 از آستانه کشود و بعد دست شاهزاده را گرفته

گفت

گفت آستانه راه بروید - معارفه و این وضع
 آبنای آستانه او را یعنی بطرف همان چسب که
 چراغ آن نمایان بود آمده این پخته قدری
 مرتفع بود شاهزاده بالای چو چکه نزدیک بود
 دست رس پخته پیدا کرد - معارفه و گفت
 نگاه کنید - شاهزاده فوراً صورت خود را
 یکی از شیشه با قرار داده و داخله اظهار
 تماشا کرد و محلی را مشاهده نمود و مخصوصاً صحبت
 عبادت و نماز متعین کرده و آنجا را بوضع چرخ
 زینت داده بودند - شاهزاده گفت بجای

تسم گفت معلوم است که تو معارفه ولی زن کجا
 حین که شاهزاده این کلام را گفت عقیقه آستانه
 و دانهش از تعب باز شد چون فی را مشاهده کرد
 بود و شعاع چراغی که روی طاقچه گذارده بود
 تمام صورت آن زار روشن نموده بود -
 شاهزاده با تعجب تمام گفت این زن عجب مقبول
 و وجهه می باشد - معارفه از آن شاهزاده
 از باغ پیرون آورده و در میان را مجدداً
 با احتیاط تمام بست

فضل حیا م

از روز پادشاه خلی زود از خواب بیدار شده بود
 و اتفاقاً خلی خوش خلق بود و این فقره از جمله خبرها
 نادر بود که در حال پادشاه ملاحظه میشد - پادشاه
 در قصر خود در اطاقی سکینه داشت که سابقاً
 سیم در آنجا منزل گرفته بود و پنجره های آن که از
 بالای دیوارهای مرتفع حیاط روشن بود و مشرف
 به ساحل سیاه رودخانه توار و جنگل شاهی
 بود که اشجار آن به تنهای ارتفاع رسیده
 بود - پادشاه در آن زمان سی و هفت سال داشت
 ولی ظاهر آنچنانست که نظر می آمد - سواد

سرش شقیقه با سفید شده بود و بالائی
 بهیچ وجه موزون و کوبه ای صورتش که چشمش
 فرو رفته و لب پائین قدری آویزان بود
 و از صورتش معلوم بود که پادشاه افغانی
 دارد که بواسطه بفرج و تقشیر رخ آن پسر
 نمیتوان نمود اینکه پادشاه خوش خلق بود و
 مطلب فوق العاده بود که از راه یکی از شخصین
 خود موسوم به گابریل دوس بران گفته
 بود و شخصیت مزبور در اطاق خود پادشاه
 بنشیند گابریل و قبل سواره گردش زیاده

کرد

کرده بود و از آن لعان بخواهد و آن توقف طی
 سافت کرده بود و باین اسطه خشکی را دیده
 کرده و وقتی که پادشاه از خواب بیدار شد
 او هنوز خوابیده بود - نوی سیزدهم
 محض که از خواب بیدار شد گابریل از چندین
 مرتبه بحالت محسوسه بانی صد کرد - ولی گابریل
 خواب بیدار نشد - نوی سیزدهم که حالت
 سادگی و یکی قلب از روی پدر خود را داشت
 چون دید پیش خدمت از خواب بیدار نشود از دست
 خواب برخاسته خود فی نفسه رفته و بچرخه را

کشود نسیم خنکی بصورت او خود و شمع
 روشنائی صبح با طاق نفوذ کرد تازه بوار شد
 شد و بدو آفتاب که در شرف طلوع بود و در
 بود و یک نه قیچی که دلیل بر بوی خوب بود
 روی آب گل آلود و رو خانه نو آراسته شده
 بود - نوی سیزدهم در زمان طفولیت خود
 و قصد بخواهد بود او مانند دال نهایی عالم
 نو و چنگل های شامین و شامین و شامین شده
 بود و وقتی که روزگار با و مکلفیتند که استویا
 شکاری در فلان محوطه دیده شد و قرار کرد

و در

او میداشت که آن حیوان که ام راه را اختیار
 نماید و در که ام پیشه سکنی گرفته و در کجا آب
 خورده و از کجا پیرون خواهد آمد - از دست
 بعید و درست جنوب غربی چشمهای پادشاه
 خط سیاهی اشاده کرده که ظاهر از زمین
 از آسمان جدا میکرد و این چنگل شامین بود
 که خیلی مطبوع طبع او بود از این منظر بی چیزها
 ایام جوانی خود بطریش رسیده و آبی کشیده
 بصورت بلند گفت هرگاه کار و سیال امر
 پاید و مرا از خیال خود مانع شود از او پندیر

نخواستیم کرد - منقلب که بصوت بلند آید
آن پیشخدمت جوان آید ارگرد و گاریل که با
لباس خوابیده بود فوراً برخاسته و از محبت
رکنش را فروخته بکلی محفل و شربسار گردیده
و با عجله تمام بطرف ملک تشریف یافت که از
زده و اخراج خصم راجد آید ولی پادشاه
اورا منع شده فرمود پیر خواب تو امروز صبح
سکین بود پیشخدمت با کلفت زبان عرض کرد
از اعلیحضرت شماسدعی قسم مرا عفو فرمای
- لوی پادشاه بحالت تبسم گفت ای که خطی

دارد

تدارد و این فقره عادت معمولی تو نموده است
- و بحسب اینجوری خطا ترا غلبه می نماید
حبسیر جان ساعت چند است - پیش
یک ساعت دیوار کو بنظر افکنده عرض
کرد پنج ساعت از نیمه شب گذشته است آیا
ایحضرت شمایل هستید که او مهار احد کنیم
- خیر خیر تمام این آه و مانیکه از دهان نرفته
بکشم عزیز من تو یاد ما من بر امانت کن
پیشخدمت نزدیک پیچیده آمد - پادشاه فرمود
آیا کمان میکنی که امروز هوا خوب نبود - بی

یقین است سوا می بشکوی خوابیده بود غلیظ
احتمال زبان اردو اشجاری اجماع مرطوب خواهد
شد - پادشاه بحالت بشت فرمود و قفا
اینطور خواهد شد - پس زبان فی اجماع است
صورت خود را ملائیم کرده باشار چشم بگاریل
فرمود - قصد دارم کار دنیال اویز
بدوم - پیشخدمت بحالت فرسندی عرض
کرد بسیار خوب - پادشاه فرمود و
کار دنیال من گفت که ساعت از نیمه
شب گذشته یعنی نه ساعت بنظر آید

دارد

اطاق مرا کوپده حاضر خواهد شد که شغل کار
نمودند انهم در باب چه توطیه و تمهید کی
شده است با من صحبت خواهد کرد - لوی نیز
ظننا فرمود آیا کمان میکنی که در مملکت من آهسته
باشند که چندان کار نداشته و اوقات خود را
به توطیه و تمهید مصروف دارند - پیشخدمت
در جواب تبسم نمود - پادشاه بصحبت دراد
فرمود - کار دنیال و ریش لیو از قرار کی
گفته است باید در ساعت نه حاضر شود
حالا همه جهت ساعت پنج است آیا تمهیدی

چه خواهم کرد قصد دارم بشکار بروم
 - گاریل عرض کرد ولی علیحضرت تنها
 بشکار تشریف نخواهند برد صدای اسبها
 و سکند صدای شلاق سواران بطوریست
 اسباب همه خواهد شد که جابگارد نیل
 پیدار شده و تحیل بچرخه اطلاق خود برای تاشا
 حاضر شده و اسباب مانع خواهد بود -
 پادشاه فرمود یقین است که آنچه تو بگویدی صحت
 دارد ولی من خیال خوبی دارم و تو باید بطوری
 بسته پیران بروی که صدای شنیده نشود -

در این

علی علیحضرت - و تو باید مستی را قضا کنی
 اختصاص برادر من اردو بروی - پیش
 که به سواران و فرمایات و نصیحت خود وقت
 بود عرض کرد و بچشم - تو باید بغیر اشکوت سخن
 گفته و باید بگوئی که با احتیاط تمام آقا خوش
 بیدار کرده و از او استعدا کند که بدو صد
 نزد من سپای من در خفا قطر برادر من بستم
 و میخواهم با او حکم کنم - پیش از آنکه
 عازم شد و طابق بغسل بغسل فرمایات پادشاه
 انجام داد - گاشتن در لعلان ابر پادشاه

خیلی دیر خواهد بود و مع ذلک خواهش میکنم
 صاحب یک پیشه است پادشاه با او حکم کرد و او را
 در اطاق برادر پادشاه داخل نمود و پادشاه
 بعضی که پیشه است داخل شد از خواب بیدار شد
 و چشمهای خود را مالیده و ابرو ترش کرد
 متعجب و ترش کرد و دید که چرا پادشاه باین دو
 او را احضار کرده است برادر پادشاه مانند
 کسی که اضطرابی داشته باشد بخود گفت چنانچه
 پادشاه میخواهد بمن دست سختی نماید پیشه است چون
 حالت تشویش و اضطراب برادر پادشاه را

گفت

گفته بود - ای نصیحت من پادشاه امر واضح
 خیلی ترش خلق و بشارت است - برادر پادشاه
 از شنیدن این سخن چهره اش اکتوده و حالت
 ترش و بی را از خود بر کرده گفت واقعا این
 صحت دارد یا نه - پیش از آنکه عرض کرد و پادشاه
 نظر حضرت الا پادشاه و خیالی در باره جاب
 کار و نیل و ریش لبر دارد - شاهزاده
 تحیل را بر سر و را پادشاه و از دست گاریل
 سنان مجلا عازم شد - پادشاه نزدیک
 پنجه نشسته و چکل نفوذ کرده بود پادشاه بخسکه

و چنانچه سواران و خدمت
 شایسته و شایسته و شایسته
 اعانت و شایسته و شایسته

برادرش اید با دوست داده فرو -
 برادرش و دشمنان با او آید و حالتی دارد
 که بشکار اهوره برود - (سیو تقی است که تبار
 به برادر پادشاه فرانسه میداند) - بهر که پادشاه
 دست خود را دراز کرد که بسید دست به
 سوز آید سید عرض کرد من حکم پادشاه هستم
 هر کسی که ایل باشد من حاضر هستم - پادشاه فرمود
 بسیار خوب آمد و اسب و اسلحه شاهی شد
 - سیو عرض کرد من به دستگاه دارم
 دستگاه اینجا حاضر است و این دستگاهی است

دست

که تعلق بشکار با تازی دارد - پادشاه فرمود
 مقصود من آن نگاه نیست - سیو عرض کرد
 دستگاهانی من بجهت شکار در جنگل طو از آن
 لاریش میر شکار اول من موجود است و این
 دستگاه دوازده تازی شکاری ممتاز دارد
 که بجهت شکار اهوره و سید و شایسته هستند
 پادشاه فرمود دستگاه سیم کجاست - ایحضرت
 دستگاه سیم شکار من در کجای منی است ملک
 شکاری است که بجهت شکار گراز بسیار
 ممتاز هستند و این دستگاه در شامبر موجود است

پادشاه فرمود بسیار خوب چون من سوار
 که در جنگل شامبر شکار بروم لهذا اینجا شکار
 اهوره و دیگر شکار خواهم کرد - سیو جواب
 عرض کرد من طبع فرمایش پادشاه هستم
 چه وقت ایام ایل غزیت ستید - لوی سیر
 فرمود اشکال کار من طلب است من بخوابم
 از قصر پردن بروم که کسی تلفت نشود - سید
 عرض کرد اینکار سهل است یک پدکان یک
 در بختی است که از اینجا به شهر پادشاه میرود -
 بسیار خوب ولی در باب اسبها چه کرد

دست

- جبارت و در دیده خاطر مبارک ایحضرت
 شکار استحضار میدارم که انچه که من مقرر است
 اینجا احداث نمایند ایسا باین کردید که
 به طبل من خارج از قصر ساخته شود - هرگاه
 ایحضرت شما ایل باشید از قصر پردن بپایند
 در صورتیکه صورتان را در سرداری خود
 مخفی دارید و پادشاه نداند شما منفرقه
 و بعد در جاییکه مال باشد سوار شوید بدون آنکه
 چکس در اینجا تلفت شود - پادشاه بخت
 بخت خاطر فرمود کار و نیال خوب فرستاد

خود پس از آن مقرر فرمود که گارل شنبه
مخصوص لباس را بیاورد و مچاله شنبه لباس
پادشاه را پوشاید - سیو عرض کرد ای محبت
الآن کیفر از صاحبان خود را نامور خواهم کرد
که مقرر داشته اسبها را زین کنند - پادشاه
فرمود بسیار خوب اگر من هیچ کار را بجا نیاورم
دیگر وقتی نه آریم تلف کنیم - سو به عجل از آنجا
پادشاه سیرودن آه و بجای آنکه نزل خود
مراجعت کند با طاق زن فلیپ معارفه
گفت ای عزیز من امروز پادشاه قصه نگار دارم

سما گفت آیا با اسب در بارشکار
خوانند رفت - خیر با مچاله شنبه خواهم رفت
و چند دقیقه دیگر عازم می‌شویم - آیا کار نایل
دور شدیو از آن طلب آگاه است یا نه - خیر
بسیار خوب مطلع هست آیا این موقع مناسب
است یا نه - اگر مقصود اینست که دو ناما
به پادشاه معرفی شود بی البته موقع است
بنابر این باید مچاله نژود و ناما مبارکه
و او را از این کیفیت مستحضر ساخته و او را سوا
بر اسب نمود - سما که از اهل اسپانیا بود

عرض کرد این قسم مناسب نیست باید کار را
مخفی تر از این نمود - چگونه باید اقدام نمود -
میفکر حضرت الامین اعتماد داشته باشد
من خود بی نقصه همه کار را بقتل می‌شوم - سیو
میدانست که معارفش مرد با کفایتی است با تیرا
دیگر با در باب بعضی مطالب ابرام کرده و او را
بحال خود گذارده و بخدمت پادشاه حضرت
نمود - پادشاه حاضر بود و یک سردار می‌نمود
بزرگوار بود و پر سیا سی بر کلاهش نصب نموده
و میسرهای سیل زده بر چکله ای خود قرار داده بود

پادشاه فرمود می بینید که مانند می تحمل بر
ایمان در بخانه خود لباس پوشیده ام و نقیاً
میچکس نخواه که گفت که من با اسب بکله و تیرا
خود اسباب پرشانی و تمامی رعیت خود خواهم
کردید - پادشاه همراه سیو و گارل شنبه
مختصاً در قصر سیرودن رفت و زن فلیپ معارفه
چهار نفر از صاحب مضبان برادر پادشاه
خبر کرده بود - اسبها در درب اضطرار می
سوقی زین حاضر بودند - سیو هر چه در امر
نظر افکند و ناما مبارکه را که در و جاست نظیر

داشت مشاهد نمود او به زن فلیک کالتی
نظر افکند که معلوم بود میخواهد خبری از او آشفته
کند آشپز کرد و آشپز او چنین استباط
مید شد سید من به خبر اقبل از وقت پیشینی
کرده ام - پادشاه به چالاک می نویسته
بصوت بلند فرمود - اقایان برویم قدر
اسبهارا تاخت کنیم چون خواه شکار خبر شد اند
اگر با چهل کنیم بجای آنکه شکاری کنیم اسبها
معطلی آمد و نایل مقصود و خواهم شد پادشاه
با همراهان خود که شغل بر بخت نفرمودند غار

و در حال

و کار و نیال و ریشیو بنور خوانده بود
فصل پنجم در باب شکار
یکم از پیشه ستان ایلی حضرت که شب از
شکار با گابریل مشغولت مخصوصا و صحبت
یکدیگر میگفت معلوم شود که پادشاه عاشق
گابریل در جواب گفت بی ایلی حضرت عاشق
دار شدت عشق و یواخت است و در حقیقت آن
زن اسپانیولی کمال جاست او ارد -
پیشرفت از گابریل سید آید و جاست او از
او نواز دل دوست فرشته است - گابریل

گفت در این مطلب شکی نیست و پادشاه
بنگام مراجعت از شکار متصدد در باب پادشاه
من صحبت کرده و نام او در کلام پادشاه بود
- یا خود آن زن بموا مراجعت نکرده است -
خیر پادشاه یال نیست که او خود را در دربار نشاند
بد - چرا - محض آنکه میگوید نیال بخشی
حاصل نماید و کار و نیال همیشه میگوید پادشاه
باید به جهت خیالش را به و خیر مصروف از -
مارگن دو سو و در که نام آن پیشرفت بود گفت
مطلب اول صیت - مطلب اول ملک است

و در حال

- مطلب ثانی صیت - مطلب ثانی این است
که نسل خود را مستدام نموده و وارثی برپا
سلطنت داشته باشد - پیشرفت گفت
ماز و یکی اسبوار مستقیم و ملکه انجاست ضنا
خواست بطلی بگوید که گابریل قطع کلام او را
کرده گفت سکوت کنید و در این باب صحبت نکنید
تجمل صحبت من فقر است که ایلی حضرت پادشاه
میخواهد که دو نام بسیار بپند - آیانام از آن
وجه و نامانیا باشد - بی - او کجاست او در
قصر شاه بود و در علامات سیر برادر پادشاه

سکئی اردو چنچست تنیم کر گفت در اینج
 گمان نیست که پادشاه بعضی اوقات در شب
 بجهت نگار برود - گابریل در جواب گفت
 ایستاده همه روز و شب کار خواهد رفت اینچنین
 در اطاق خود پادشاه مایه آن و مشغولست جواب
 بیان آمد پادشاه تازه از سر شام برخاسته
 در وی یکی از بچه‌ها اتفاق بود که در لغات برادر
 خود گردش می‌نمود و سر باز اول در اطاق نفس کشید
 مذاق تشنگ خود را روی زمین مجدداً آید
 و این علامتی بود که رجب رسم منقول بود -

سید

میگفت اینک پادشاه است - نوی نیم
 داخل اطاق شد و میو از دنبال و آمد -
 پادشاه که صورتش عمو آرزو زنگ و حالت
 محزون بنظر می‌آید آرزو چهره اش شکفته و کنش
 برافروخته بود و همین که داخل اطاق شد گفت قضا
 خیلی لازم بود که من بیا بهر سپاسیم که اصلاً
 در مزاج خود حاصل کرده تغییر در حالت من
 پیدا شده و امشب حالت من خوبتر و بهتر
 خسته‌ترم که تا فردا از خواب بیدار نخواهم شد
 می‌عرض کرد ایما علیحضرت شافرد ایما

تشریف خواهد برد - البته خواهم رفت
 - در این صورت در چکل لیا تشریف خواهد برد
 - خیر شل امروزی چکل بیا بهر خواهیم رفت و بکن
 خاک صحرایی دیگر نگار خواهم کرد - پادشاه
 متفرد داشت سرداری و یکباره این ایرن آید
 - می‌عرض کرد از قاری که معلوم می‌شود علیحضرت
 شایل بسند که با سکهای نگاری من بنگار
 تشریف برید - پادشاه فسرود خیلی سل را
 که دن غلبه بر نگار شایر براده باشد او بسیار
 مرد خوبی است او از کجا بچک شاد است -

المعز

علیحضرت و از اهل اسپانیاست -
 ایما و نیز بهمار است بی او بهمار است
 یار قصر را و ساخته است - بسیار خوب
 با و گویند که مروت شاه او را لازم داشته
 باشد من را و نکا بهاری کرده و بخدمات
 شخصی خود او را مشغول خواهم کرد -
 علیحضرت خدمات دن غلبه هر قدر برای
 من نباشد بسیار خوشوقت می‌شوم که او
 با علیحضرت شاه و اکر از نموده و بخدمات شخصی
 علیحضرت شاه مشغول شود - در این بین

سیو تعظیم کرده و از پادشاه رخصت گرفت
و پادشاه بخت خواب خود داخل کردید گاه
پسندت پادشاه برسم معمول در اطاق پادشاهی
خواهید و پسندت دیگر موسوم به بارک و مور
پروان فت پسندت چهارچرخ عمارت سلطنتی
که محل اقامت پادشاه بود سترای داشتند که
از یک اطاق مخصوص پادشاه واقع بود باین
واسطه بر جائیکه پادشاه اقامت میفرمود آنها
حاضر دستقد بودند ولی بارک و مور در جای
آنکه باطاق عمومی بود که در قصر پادشاهی پند

نیه نموده بودند به والای فرستاده بیکه کان
بزرگ رسیده و فوراً به طبقه دوم عمارت رفت
که کار دینال و ریشلیو و خانواده او در آنجا
نزل داشتند - از قراریکه معلوم میشود
بارک و مور در رسم بر این داشت که غدا
بنزل کار دینال و وزیر که یک نفر از ستمخیزان
کار دینال که در اطاق کفش کن بود همین که او را
دید فوراً با سلام کرده و با عجله گفت که اینجا
کار دینال نشتر است - بارک و مور
تستی کرده با اتفاق آن شخص مستحفظ باطاق

ریشلیو داخل شد - کار دینال صدای بارک
بارک و مور در سشن بلند کرد و گفت
تستی اش چه خبر داری - بارک و مور
در جواب گفت خبر عهد این است که پادشاه
عاشق است - کار دینال از شنیدن این
کلمات غفلت و سهواً حرکت کرد و مرکب
باویفتند که اهل اسپانیا پارسین است و
برگزاین قسم بر اسان مضطرب نیکوید -
کار دینال این طلب اشید چشمهای درشت
خود را بر بارک و مور و رافکنده و باو گفت

- آیا از این فقره مطمئن هستی یا نه - بی
و یغمت من این طلب صحیح است کی تو گفته
- کار دینال و سایر آن پسندت مخصوص
پادشاه این طلب این گفته است - آیا
پادشاه بخت شکار به شامبر زده است -
بی او به شکار رفته و در شامبر خنده را که مطح
نظرش بود است ملاقات کرده - و اتفاقاً
طلب صحت دارد - بی ظاهر ادا و
مقام شکار یک زن خارج را که از اصل پادشاه
پاشد و در جوابت بی نظیر است ملاقات

کرده و عاشق شده است - ایام نام زن را
 میدانی - بللی اور او ناما نیامند و او
 خواهر سهار برادر پادشاه است - کار دنیال
 از استماع انطلب ابرو ترشش که در کتابچه را
 از جیب خود بیرون آورد که روی هر صفحه آن
 خط قرمزی نوشته شده بود که بخود او کسی
 نمی توانست از آن بخواند - کار دنیال پس آن
 چند صفحه از کتابچه خود را ملاحظه کرد و گفت
 اسم این سهار چیست - اسم آن زن فلیپ
 و ابیادش سیب باشد - کار دنیال از آنجا که

در کتابچه خود بعضی مطالب در باب این سهار
 که نیم سوگلی برادر پادشاه بود نوشته بودند
 شنیدن نام او گفت بللی اسم او همین است -
 او ناما نیامکاست - او در قصر شایسته است -
 ایام پادشاه فردا بشارت خواهد رفت یا نه - بللی
 در این باب حضرت والا سیو صحبت کرده
 و قرار کرده است که با او بشارت شریفی
 شود - کار دنیال چشمهایش را فروخته گفت
 بنظر میاید که پادشاه بعیت برادر خود میخواهد
 بخود خیانت کند ضنا به مارک و مورور نگاه

کرد و گفت آیا تو در حال خوش استوار کنی
 بللی و لغت من از من مسافت دور است
 از استوار در خانه کوچکی کنی دارد و جمع مالک
 من منحصر بهمن خانه است - چند وقت است که
 اورت را ندیده - ولی لغت من در سال
 که او را ندیده ام - آیهیل اری اورا ملاقات
 کنی - انطلب واضح است کمال سیل اطلاق
 او دارم - در اینصورت چهار روز ترا حین
 میکنم - مارک و مورور بحالت شغف در
 جواب گفت ولی پادشاه بعیت مرا تلفت

شد - در صورتی که بروی پادشاه غیبت ترا
 تلفت شود مرج اب حو جسم داد و ستد
 غیبت تو را بعد میگیرم - آیا اون ارم فردا
 عازم شد و نزد ما ورم بروم - لازم نیست
 فردا بروی همین شب میوانی عازم شوی پس
 باید به قصر استوار بروی و رفته زاکه تو میسم
 به ملکه تقدیم نما - کار دنیال فوراً بجهت ملکه
 که از خانواده سلطنت اطرشین موسوم بان
 بود رفته نشست و پادشاه عثمانی با و نشست
 و او را مانند شاهزاده خانهای عثمانی چینی تصور

مینمود بآنحضرت که روایط محبت و الفت را با ما در
تقریباً مقطوع نموده بود. یک ساعت بعد که
دو سوره را غایم شده و در جاده آستوار اسب
خود را تاخت و حامل قهوه بود که کار و نیال گیت
کله نوشته بود و همراه خود یک کیسه پراخترا
داشت کار و نیال محبه کسی که کاری رجوع
مینمود تا فی رحمت او را بقاعده می نمود و با نوا
خوار یادی به بارک دو نور و رحمت این سوره
داشته بود

فصل مقیم در باب تعریف و

روز بعد پادشاه صبح زود از خواب برخاست
و مانند روز قبل لباس شکار خود را در بر کرد و یک
خود را که از پوست آهو ساخته شده بود پوشید
سپه قبل از وقت لباس شکار خود را در بر کرد
و چکمه ای همواره در خود را پوشید و از حیث
خود را مستعد حرکت کرده و مواعیل و کثافت
لباس خود را در بر کرده مستعد غزیت شود. پادشاه
فرمود آقایان بایقین کسب هرگاه ده دقیقه
دیگر سوار شویم شیوه کار و نیال خود را رسانند
و مرا از کارهای راجعه به دولت خسته کرده بکار

زیادی جلوس نخواهد کرد که من آنحضرت را
نمایم. کاریل و سایر ارباب مشقت مخصوص
مینمود که آنحضرت لباس پادشاه را می آید
عرض کرد و تحمل حال او را بدید باشد. لویی پادشاه
همینکه جاسه فرزند بخت کار و نیال اشا پادشاه
خود را بر و ترش کرده تغییر شد. کار و نیال
بجای که بجهت او عرض کرد پادشاه بوقت
من مرا عفو خواهد فرمود از آنکه جبارت
در زید و بجهت شرف شده ام امید دارم
که در اشکار با علیحضرت شما خوش خواهد گذشت

دو روز است که بجهت مبارک مشرف
نشده ام و با نیواسطه معجلا شرفیاب شدم که
از محنت مزاج مبارک مستحضر شوم. اتفاق
کار و نیال از محبت شما ممنون بستم ولی امر
قصه شکار دارم و فرصت سید کی بکار با نواز
کار و نیال منظر با نواز و با آهنگی که دلیل
خوش خلقی بود عرض کرد مقصود من اینست
که در باب امور با علیحضرت شما عرض کنم
بجمله تعالی ملک است و مردم از سرباز
آسوده و مردم بحال بوده و از این حیث برای ما

به سبب بعضی نیست و تقیاً پادشاه فرانسه به ملوک
برای کار تشریف نیاورده اند بلکه برخلاف
تشریف فرمای ایشان باینجا محض آسایش
وینخواستند رفع خستگی باینکه از انجام امور خود
سبک باشند و در دانه است بنمایند —

این قضای خوش و مطبوع کار دنیال پادشاه را
فی الجمله تمجید نمود و منتهی به حدی که خدای تعالی
امروز باین مسیح کاری نداریه — کار دنیال
عرض کرد چه لزوم دارد که خیال مبارک
علیحضرت را از بعضی مطالب بیغنی تر کنیم —

در اینصورت من تمام روز را اسوده خاطر
بوده و قیامم به شکار مشغول باشم — البته
هم امروز و هم فردا و هم روزهای بعد را
میتوانید به شکار تشریف برده و خیال خود را
از بعضی کارها اسوده خاطر بدارید — لوی
پادشاه فرمود آقامی کار دنیال و شخصهای
واقعا شایسته نیست نیزند بجهت آنکه عقیده آنها
اینست که شایسته پادشاه خودتان که پادشاه
برنجی است وزیر شایسته است — کار دنیال تعظیم
کرد و قدمی بطرف در بایطاق برداشته

و بعد مجدداً رودی خود را بطرف پادشاه گوی
عرض کرد — علیحضرت الان بشما عرض
کردم که علیحضرت شما مطلقاً در قصر ملوک هیچ
کاری نخواهید داشت ولی محتمل است که من
در عرض خود فی الجمله اغراق کونی کرده باشم
— پادشاه از شنیدن این سخن کار دنیال و
ریشلیو برادر هم کشید کار دنیال مجدداً
بجهت پرداخته عرض کرد — علیحضرت شما
از عدالت جد خودتان لوی پادشاه
مقدس ارشاد برده اید و اشتباه عدالت

و انصاف شما در دنیا به وجهی است که مرئی
است عاوداً و بجنوب مبارک شرف شد
و زاری را که باین و خواستش بیان
آمده است میخواهد بعضی حضور برساند —
پادشاه پرسید این مرد محترم کیست — نام او
جو برگوتیه و بزرگوار بوده و سابقاً در قشون
مستحق پادشاه مرحوم بزرگترین منصب سلطانی
داشته است — لوی پادشاه فرمود البته
او را میشناسم و همچنین خواهرش آیا خواهر
او در شهری نیست که — کار دنیال

از این فرستادش پادشاه بستم نموده عرض کرد
 در باب مأمور ازل و ب تو حکایت بعضی
 دارم - پادشاه فرمود و اتفاقاً بعضی از
 خواطر دارم که در دربار دولت فرانسه است
 یافته است ایام مازل و ب تو خبر فخر
 نیست که در دربار بوده اند - علی اعظم
 ایام و بارادش شازعه دارد - کار دنیا
 عرض کرد در باب ترک و ارثی که از والدین
 آنها باقی مانده است سود و ب در تو چون
 بزرگ تر از خواهر خود میباشد که آید برای

کوش

که قیاسیت را برده و خانه و اموال
 برای خود نگاه دارد - مأمور ازل و ب تو
 خواهرش دعای نصف خانه و اموال این
 نماید حال بدو صمم شده اند که گفتگو
 خود را برض حضور انحضرت پادشاه برسانند
 - پادشاه فرمود چه عیب دارد - کار
 دنیا عرض کرد چه وقت رأی مبارک ملای
 میکرد که آنها شرفیاب حضور شوند
 آنها کجا شدند - آنها در خانه میباشند که
 دو فرسنگ از اینجا واقع است - اتفاقاً

کار دنیا را بنابر برای اشب خیر کند پس از
 صرف شام برض آنها رسید کی خواهم کرد -
 کار دنیا تقسیم کرده از طاق پیرون رفت
 - لوی پادشاه پس از پیرون رفتن کار دنیا
 اظهار خوشحالی کرد و فرمود امر در صبح سحر
 دارم آقایان بلا و نیک سوار براب شوید
 - پادشاه بطرف جنگل شامبر اعظم شد
 و این همه سوار بر پادشاه اجساد شکار خود
 که اختصاص جنگل بود داشت احضار کرده بود
 و دُن قیپ سمار حکم کرده بود که اگر او علی لطف

برده

آبونی را بر او طلب بود و بچنگ پادشاه
 ولی پادشاه بچنگل ایشکار داشت
 پیچیده استغنائی به را پوت شکار نموده و جهت
 این بود که دونا نسیا که از حقیقت و جایت
 عقب پادشاه را روبرو بود در شکار گامی نداشت
 حاضر شود و پادشاه تمام خیالش مصروف
 به ملاقات او بود و دونا نسیا براب قشکی
 که اصلاً از اسپانیا بود سوار شده و ردی
 اسب به نحوی باشکوه نظمی آمد که جایت
 و لطف جلی او نظیره داشت لوی پادشاه

سین که اورا ملاقات کرد از ذوق تسبی نمود
و اسب خود را پهلوی اسب و تسبی داد -
وضع شکار بسیار نظم بود و پادشاه وضع شکار
باقضای حالت سلطنتی معمول داشت و آنی
سکهای شکاری از خود جدا نمی نمود و نامای
محل مبرای پادشاه اسب خود را همواره در
طرف یار پادشاه به تاخت و اسیداشت -
اتو در یک داب بزرگی آب خور و و بهین که از
مرداب حرکت نمود اورا احاطه نمودند آن
حیران گاهی بیک طرف و گاهی بطرف دیگر

نقص

سید و ده تمام در استخوان خود و فرار نمود
در این بین پادشاه پیاده شده ضربتی بآن زد
بعد پایی چپ و رابریه از زایه و نامای
تقدیم نمود - در آن هنگام سید و کسانیکه
پادشاه آید بودند زکمت زدند و دلیل این بود
که آهوست حاصل شده است - برادر پادشاه
در این بین خشم و باذن فلیب معارنجه
کرده و در حالیکه و نامای را با دوشان داد
گفت - اگر و نامای نجا به مکه نرسد
بشود برای او اسکان آرد - و آن فلیب گفت

البته او مکه خواهد شد - شب وقتی که مجدداً نظر
سواحل و دهانه لواریستند پادشاه به و نامای
گفت - خانم شمارا دعوت میکنم که فردا بکلی
شامبر آید و یک بزکوبی شکار کنیم باین
از شما متوقع هستم که اشب در قصر بماند
انتخاب نموده و رانجا توقف کنید محض آنکه
فردا برای شکار حاضر باشید پادشاه همواره
فرمایشات سید او و و نامای صحبت میکرد
و و نامای بنکام اصغای فرمایشات
ملوکانه تعظیم میکرد و دوستی و محبت و نامای

نقص

ب قصر داخل شد و همواره در طرف یار و نامای
راه می نمود - کار و نیال عقب و و نامای
یک پنجه ایستاده و بواسطه روشنائی مثل
اورا شامبر می نمود و بخود گفت حال موقعی است
که باید تیر نمود و پیچ و موقع را باید از دست

فصل ششم

در باب پی که پادشاه سید به شکار محض
و تفکیکی که همراه پادشاه بودند به وقت پادشاه
نوی سیزدهم را باین حالت ثبات ندیده
بودند و در مدت عمر خود هرگز اورا باین وجه

باش و خرم ملاحظه کرده بودند پادشاه فرستاد
کارو نیال اصراف شام نمایند ولی کارو نیال
مغذرت خواسته و سود ختم خود را شکست
پایان آورده و سه روز پادشاه به هیچ وجه
حاضر نشد ولی موقع را غنیمت کرده اعلیحضرت
یاد آورید که انشب امی بستی از مسیح فرود
بود و تو خواهرش نیز ای فرماید و قرار
بود که آنها بجهت قرار سازه خودشان بجهت
پادشاه بنشینند - لوی پادشاه تازه سرسبز
نشسته بود که ورود زرکر را اعلان نمود -

۲ پادشاه که با هم

پادشاه فرمود که لوردان اینجا است - زرکر
همین که داخل شد عرض کرد بی اعلیحضرت
من اینجا هستم مگر اعلیحضرت شام را بجز خودتان
احضار نفرموده اید - پادشاه فرمود من
بهیچ وجه شمارا احضار نکرده ام - زرکر چندی در استراحت
در ایوانی که جناب کارو نیال قتی که از پاریس
حرکت میکرد مخصوصاً بن سفارش کرد که در
وقت سفر مخصوصاً سفارش جناب حضور مبارک
شده و بهیچ وجه در قرار گیره داده شده است
تخلف نمایم - پادشاه از این طلب تعجب کرد

شست

فرمود در چه قرار باید تخلف نشود - زرکر عرض
کرد در باب کوشور با نیکه اعلیحضرت شام بن
سفارش نموده اید - پادشاه فرمود
عجب طلب غریبی است این سفر را بهیچ وجه
در خاطر ندارم - لوردان عرض کرد جناب
کارو نیال کوشور را مارا از طرف اعلیحضرت
شام بن سفارش کرده است - از این طلب
خیلی متعجب هستم - زرکر عرض کرد من
خیلی عجله کردم و در صبح از پاریس با و خرم
خود عازم شدم من سه روز را با و خرم و او

روان بود ولی چون قاطرهای تحت دوان
بسرعت اسب من طی مسافت نمی کردند من
بوقت کردم که اعلیحضرت شمارا منظر نگذارم
- پادشاه بحالت حیرت نوحه گفت نندام
بچه جهت کارو نیال کوشور را با سفارش کرده است
آیا آنها را برای کی سفارش کرده باشد بعد
روی خود را بطرف لوردان کرده فرمود
بیار خوب آیا کوشور را با کجا شد اما آنها
بمراه آورده اید - بی اعلیحضرت حاضر است
- زرکر در حضور پادشاه جبهه را که همراه

آورده بود باز کرد - پادشاه همین که جواب را
شاهده فرمود از طرز ماضی کوشا و اکتفا
صاف آن اظهار تعجب نمود - لوردان
عرض کرد این لاسها بهترین لاسی است که
در فرانسه یافت میشود - بنابراین باید حسنی
قیمت آنها کران باشد - علی العیضرت
قیمت آنها کرانست و خود کار و نیال قیست
انها همین که ده است - پادشاه بحالت
تسم فرمود بنظری آید که گفت و شدت
من پس از آن است که من خود مقولرمی نمودم

پادشاه کوشا و باراد دست گرفته بود و نیال
فرمود خانم سارا این بابت بسید کار و نیال
الته آفتان اریده خفا کوشا و بارانی لغنه
بکوشای آن خانم اسپانیولی قرار داده
و قدری شکر شده و بعد گفت یقین است که
مجدد اکار و نیال افریخه اجم و ادیادنا
پس از صرف شام برادر خود و دوک در لقا
علیحد طلبیده و با و فرمود آقا برادر جان
من آیا در حول خوش بخواه را میدانی
که در گوشه واقع باشد که در آن ممکن شود سخن

براحتی صحبت نماید - برادر پادشاه عرض
کرد العیضرت البته خانه که منظور نظر ما بودنی
شمار پیدا شد و میخانه موسوم به بیکرن برای
اینگار بسیار خوبست - آیا کسی اینجا هست
- خیر چاکس اینجا نیست حضور صاحب اگر کسی
انجا برود مسح کس الماقات نخواهد نمود -
در اینصورت از و ناما اینجا خوش کنید که اینجا
رقعه شطرنج ۲ پادشاه خود را روی صندلی
بزرگ رفته و داری انداخته و پاهای خود را
روی یکدیگر نهاده فرمود آقای کار و نیال

فصل پنجم پادشاه منزلت
کار و نیال شرف آورده
و کار و نیال پادشاه را
به الت و تحمید نمود

باین نزد می مرا متحد کنید - چرا العیضرت
شمار اتحاد و توصیف بنمایم - جبت این است
که سازه و کشکولیکه ما بین ما و موزال و ب
در تو و برادرش پیمان داده است و باید از
اطلاع حاصل نمود و حکم از انجا می تحمل جبت
واحد باشد که اشب نزد شما آمده ام
- آیا العیضرت شایمل اریده که در باب
امور دولت شما بعضی عرایض نمایم -
خیر خدا کند که اریده من استوده نامش
- کار و نیال دور شد و در این من است

و فرخانه خود نظر افکند و عرض کرده - میو
دوب ورتو ظاهر شد و او را در و شود و پا
قدری فطر شده بجهت آنکه خانه او از برفانی که
مسافت دارد دیگر آنکه او شکاچی زکی است
ممكن است و فیکه قاصد من را آورده باشد - پادشاه
او در جنگها مشغول صید بوده باشد - کار و نیال
فرمود این فرقه خیلی ممکن است - کار و نیال
عرض کرد اینحضرت شما بازی شطرنج را خیلی
دوست دارید و دستهای است که تاورد و
میو دوب ورتو در باب این بازی بعضی مطالب

بن پانفسه بوده و خیال مبارک را این
بازی مشغول دارید - آقای کار و نیال
بازی شطرنج عجائبا طالب سیم و مقصود
دیگر دارم - کار و نیال ظاهر افطر شده
که پادشاه خیال خودشان این پانفسه را
- پادشاه فرمود جهت اینکه من این عجله
بهین شما ده ام مطلبی در دستم دارم -
کار و نیال حواصم و راجع نمود که از خیال
پادشاه آگاه شود - لوی پادشاه فرمود
و وقتی که من مشغول صرف شام بودم لود

زرک من ارد شد - کار و نیال از استماع
این سخن تپتی کرده عرض نمود یقین است
که اینحضرت شاجا ابر کران بهسانی باد
سفارش فرموده بودید و تحویل آنحضرت مقبری
بجهت بذل استیزار باو فرمایش داده اید
- خیر آقای کار و نیال آنچه را لوردان
برای من آورده است آنشتر نبود - پس چه
بوده - کو شواره بوده است - کار و نیال
بحالت سیم اظهار تعجب نمود - پادشاه
فرمود اگر بگویم که من این کو شواره را از

م داده ام باور خواهید کرد یا نه - و قفا
اینحضرت شما انها را فرمایش داده بودید
- او من گفت که آقای کار و نیال شما
فرمایش داده است - کار و نیال عرض
کرد اینحضرت منمطلب صحت دارد و میگویم
دروغ عرض کنم و در حقیقت این کو شواره
من بوزان سفارش کرده ام و باید از
حیث ساخت خیلی ممتاز باشند - آقای
کار و نیال ساخت انها اقطا نهایت امتیاز
را دارد - و متیکه بلوردان در باب

انها سفارشش کردم باو کفتم از پنج بت
وقت ساختن آنها اینخ نماید - پادشاه فرمود
با تحفا و من تمام کسی ادا رید که باو محبت تمام
میورزید - بی علیحضرت یک خرابه از رسوم
بر ما و نازل و پس سیاه شده و او را آمازی
بعقد کفتر از جوانهای نجیب اهل انگلیس رسوم
بسیار بطلو در آورده ام - مطلب معلوم
شد و نظر فرمایید که او روان اشتباه کرده است
- در چه باب اشتباه کرده است -
اشتباه او از این است که او کشور را به ابرار

درم

من آورده و آنها تعلق بشا داشته و نه من
- ریشیو در جواب عرض کرد علیحضرت
من لشکر شروت ندارم که این قسطنطنیه را
برای و خرابه دارم بهرستم این ابرار من تمام
علیحضرت شافرایش داده ام و امیدوارم
که علیحضرت شما - یعنی خوابید بگویند
که من آنها را به خرابه دارم و شما خواهم بود -
خیر علیحضرت ولی پادشاه فرمود
نابر این یکی باید داده شود - ریشیو
فوری جمع کرده و بستم از صوت او ناپدید

و بجای آن در آمد که در او معمول بوده و بر کس او را
مان حالت سخت مشاهد میزد و بنشین میزد
حتی اگر پادشاه و بیعتش او را در آن حالت
میدید حالتش در کون میشد - علیحضرت شما
امید دارم مرا عفو خواهید فرمود و اگر نخواسته
باشم بخیر و مبارک سر و وضع دارم که مقصودم
از خدمت ایشان این کشور را با چه بوده است
اول باید خاطر مبارک را از مطلب عذر بشوئ
داشته شریکه لازم است بهرسم -
پادشاه بنوبت خود بابت عذر آوار کوکب نظر

و کس

افکنده فرمود - آقای کار و نیال
ایا یقین دارید که سید و بی رتبه و طویش
خواهند آمد - بی علیحضرت در این باب مطمئن
هستم - پادشاه ابی کشیده فرمود بسیار
خوب مطالب شما را گوش میدهم و از تکلیف
صحبت کردن بهتر از آنست که از خیر باشد
دیگر صحبت برانیم - کار و نیال عرض کرد علیحضرت
شما چندی است که وقت خود را در حالت
شعانی و از روی سبب سپرید - خیر فانی
کار و نیال چنین نیست این مطلب اخو

گفت شده ام - احوال علیحضرت شما
 سی و هشت سال دارید - آقای کارنیال
 راست است عجب وقت سرعت منفعتی می شود
 - سلطنت فرانسه وارثی ندارد - پادشاه
 ارشید این سخن وی درسم کشید بعد
 خوش خلقی فرمود آقای کارنیال آیا میخواهید
 در باب مکه با صحبت کنید - بلی علیحضرت شما
 کارنیال اگر خواهید از مکه با صحبت برآید
 خط خواهید کرد مکه از دربار بدون اجازه
 من شده است که در آسمان وقت خود را بسربرد

در اینصورت تکلیف او این است که با ما نجایم
 - علیحضرت عفو فرمایند ولی من خیال
 کرده بودم که - بچه خیال کرده بودید
 - بجزئی سافعی که ما بین آسمان و هوا می باشد
 - آیا اعتقاد شما این بود که من بین مکه و
 - کارنیال با کمال ادب احترام عرض
 کرد بلی همین امید بود که من این گوشه را
 فرمایش داد بودم - پادشاه به قهقهه خندید
 و حال آنکه این قسم خنده برخلاف معموله
 بود - پادشاه فرمود آقای کارنیال

جناب فضایل آقا عالی اقداری که تقاضای
 بعلی فرموده اید - فرمایش علیحضرت شما را
 گفتیم - گوشه ای فرمایشی نمیکنی
 دیگر شده و آنها را همین شب ندل نموده ام -
 ریشیو از اتمام مطلب حالت ساهه لوحی آید
 عرض کرد معلوم کنم که علیحضرت شما قصد دارید
 که با ما در منزل دست فراموش فرمایید -
 پادشاه فرمود خیر قصد من این نبود من گوشه را
 بدو مانا میبخشیدم - علیحضرت دو مانا
 کیت - زنی است بسیار مقبول و خیلی بخت

و در باره ماندن خود و بیان که رب النوع صید است
 در شکار است و دست دارد - ریشیو حالت
 پنهانی عرض کرد آیا واقعا میطلب صحبت دارید
 - پادشاه مجدداً ساعت دیوار کوئی
 اکلند و ساعت و نیم بود - پادشاه
 فرمود آقای کارنیال سی و دو ساعت در تو
 در آمدن تاخیر نموده که مانده است که بی حوصله
 شوم - الان اردو میشود در این باب تو می
 ندانستی باشد آیا علیحضرت شما میل دارید
 که بجای آن یک دست شطرنج بازی کنیم -

پادشاه آبی کشید و فرمود چه عیب دارد -
کار دنیال او تمامی خود را کرده و نفر شست
حاضر شد و تحت شطرنج را ترتیب دادند - پادشاه
بیل غریبی بازی شطرنج داشت خصوصاً
دقیقه با کار دنیال بازی میکرد و کار دنیال
در این بازی دست کمی داشت پادشاه و کسیکه
جلو میزد نشسته بود و گفت که در نیمه شش
داد است و علامت ده و نیم است یک است
نیم وقت داریم هر وقتی که با کار دنیال بازی
شطرنج میکرد بازی سچوقت از نیمه ربع عشت

صد

بیشتر طول میکشید - کار دنیال و کسیکه
مهره را می چید به یک نفر از صاحبان خان نگاه
کرد و آن صاحب منصب فوراً در درج
اطلاق لحظه پدیدار شد و پادشاه پشت
خود را با او کرد و اسیده بود - بازی شروع
شد و کار دنیال عدد آرد بازی سه متوالیاً
کرد که هر دو خطا بود و این فقره موجب شد
که پادشاه بلا درنگ در بازی توقف یافت
- و بگوید سیزدهم میبخت بطوری
متغیر شد که تحت شطرنج را عقب انداخت

آقای کار دنیال یقین است که شکیان
در بازی شاه برای دارد و این بازی است که
شخص افریب میدهد و هرگز در صد و سی آمد
که ملافی کند وقتی که بازی را بسپرد و در غایت
خیلی خوش خلق میشد و اطفال رسید داشت که بازی
بجده کند در پست دقیقه کار دنیال است شد
- پادشاه فرمود آقای کار دنیال مطالب
پیشگی خیال شما را خیلی مشغول دارد و حجت
که یک دست دیگر بازی کنیم که شما ملافی کنید
- کار دنیال عرض کرد در اقبال فرمایش

بسم

ایحضرت شما حاضر بازی شروع شد ولی
چند دقیقه بعد بخیر از قرائان مستحضر
کار دنیال آمد عرض کرد که سی و دو بود
و خواهرش حاضرند - پادشاه در حالیکه
جانش تمام صرف بازی بود بصورت بلند
فرمود آنها باید تال کنند که من بازی در
انجام رسانم اینده کار دنیال بازی
مطلوب کرد و وقت نمود که پادشاه پشت
او را و بازی مطلوب نماید و با نیو صغ بازی
یک ساعت طول کشید همین که پادشاه مهر

آخر احسرت داده و در بازی مظهر شد
ساعت دیوار کو بک زده و یک ربع
به نیمه شب آمده بود - لوی فرمود من باید
دو قرشک طی سافت کنم و اسبهای
برادرم خوب شده و دونا نیاید دقیقه
مظهر من خواهد شد - در این سید و ب تو
و خواهرش اخل طاق شده و بر دو جلو
ایلیحضرت پادشاه با کمال احترام تعظیم نموده
داو ب احترامیکه تقضی آن مان بود بجا
آورند - سید و ب و تو مرادی و بلند

قد با مینه چهل و هشت سال است شایه
مربع بود و سرش بلند نگاه داشته و مانند
سرباز مستحفظ مملکت اکس است او سیرت
- ما و مازل و ب تو خواهر اچیل سال
داشت و از جین او معلوم بود که در سن
جوانی نهایت وجاست را داشته است بخت
اکه در آن سن با نصاحت نظر داشت
اولیاس غرادر بر نموده بود - پادشاه بانی
فرمود طاهر اشما سطلی امی خواستد عرض
دارید که اسباب ثفا را من شمار کرده است

پادشاه روی خود را بطرف سید و ب تو
کرده فرمود اول شما مطالب خود را عرض کنید
و پس از آن خواهر شمارا گوش خواهیم داد
- سید و ب و تو عرض کرد خواهرم
و من در تمام مدت عمر خود با کمال فقر
یا یکدگر در خانه پدری بکنی داشتیم ولی
یک روز صبح خیال مرا گرفت که روزه رایی
خود تحصیل کنم و باین اسطه نزع و ثفا من
بظهور رسید - پادشاه فرمود از تقریر
معلوم میشود که شمارا وجبت کرده اند -

سید و ب و تو عرض کرد منمونه و در
این باب مظهر عزم و اجازه اعلیحضرت شما
ستم پادشاه میدانند که حق اربست
که اولاد و کو صاحب ملک خانواد بخت
باشد و الاک باید در تحت تصرف اولاد بوز
ماند از و قیکه بایل عبروسی شده ام خواهر
سیخو اچ جمع اموال الاکی که از پدر ما باقی مانده
بطور مساوی ما بین او و من تقسیم شود و حال
اکه حق او این است که ما من در یکجا زندگی
کنم و مقصودیکه من از فرا وجبت دارم فقط

محس این است که از من سلی باقی ماند
 — از این قرار معلوم شد که ماد و نازل
 عرض کرد و گفت که علیحضرت شما عرض را
 استماع فرمود چنان است رأی خود نمازا
 تغییر داده و مرا نیز رأی حق بدادند —
 پس از خوب خاتم مطالب خود نمازا که بد گوش
 میدهم — ماد و نازل عرض کرد و بعضی جزئیات
 که بجز پادشاه کسی گریه نمیکردیم و فقط پادشاه
 آنها را باید بداند — خیرامی را که میخواهد
 من بگویم برادر شما آنها را میداند —

پادشاه
 ماد و نازل در نزد
 علیحضرت

خبردار

خیر او میداند و او نمی تواند و بلکه باید هرگز
 آنها را بداند و هیچ وجه نباید از آنها آگاه باشد
 — سیودوب ورتو مردی بود بقاعده
 و بخوابش گفت پس از خوب حال تکلیف شما
 این است که آنچه را که مقتضی دارد بدادند
 عرض نمایند و هرگاه علیحضرت پادشاه عقاید
 بر این شود که نصف اموال اهلک پدری تلقین
 بشما دارد البته نصف آنها را بشما اکتفا نمود
 نمود — پریدگی رنگ و حالت محزون در
 عرای ماد و نازل و دت ورتو پادشاه را می بیند

تجربه ساخته و پادشاه بحالت موت
 از کار و نیال خویش کرد که از اطلاق و
 برود و کار و نیال باقی سیودوب ورتو
 از اطلاق پسوند فقه و لی کار و نیال
 قبل از پیرودن قرن عهد و انظری ساعت
 ادوار کو باندخت و ساعت نزدیک بود
 که من شب از بند
 فصل و بهم در باب ماد و نازل ورتو
 — پادشاه و گفت که ماد و نازل ورتو
 عزت کرد و فرمود خانم بجهت استماع مطالب

شما حاضر

شما حاضر هستم — علیحضرت آنچه را که میخواهم
 با علیحضرت شما اقرار نمایم بیکس از اینها
 من و لاد دارم — لوی سیزدهم فرمود
 من حال می فهمم که شما چه میخواهید بکفایت
 از ارشاد پری خود نمازا آگاه دارید —
 ماد و نازل عرض کرد و در باره من شجاعت
 نغز نماید و سده پی است که تا مل فرماید
 که من مطالب خود را عرض کنم — پادشاه
 با سر خود اشاره کرد که دلیل اجابت میل
 او بود ماد و نازل شسته کلام را که گفته عرض

که بحال چهل و یکسال ارم و قبل از آنکه شوهر
نایم بجد سال هشتم و پیر که بنحو جسم اول
سوز و آتش و در حفظ سایم جوانی است
دو ساله — پادشاه از شنیدن این سخن خسته
— مادر از لطف و مهربانی پادشاه نظر کنند
که پادشاه ستم و شایسته خود را موقوف
داشته فی الجمله سخت شد — مادر از لطف و مهربانی
که پس از آنکه از تمام حکایت من اطلاع
حاصل نمودید دیگر بر حالت من بخوابید
خندید — مادر از لطف و مهربانی وقت حکم به استیجاب

(در آنکه)

سخن اند که پادشاه متاثر گردید و پادشاه
بجالت قافله بود و خانم مطالب شار را
کو شش میبیم — مادر از لطف و مهربانی
نمود گفت — خانه پدری مادر دانه تپه
در کنار جنگل شایسته واقع است و در سیم و بی
چنانچه کتب پدر من غایب بود و برادر من
بجالت پادشاه اشتغال داشت من زنا
شمار بودم یک قسمت از روز باران آمد بود
و از هوا معلوم بود که طوفان بطور خوار
چون شد برق زیاد در آسمان ظاهر گردید

شدیدی بنامی باریدین که از دیکه فرستاده که با
شکار در برداشت آمده و در دربار خانه کار
زده از عهده ترسین کاتب پادشاه بود و در آن
یکف در شکار را همراه کرده سرگردان
شده بود و چندان جوان بنظر نیامده و سلا
نجیب و خوش بیکلی بود و من دست خود را برای
او غذا آوردم و بر من بطور اضطراب
دست داد که من خود را تلفت نمودم او پادشاه
در بر روی بر روی بنام غنیمت من گفت
عاقبت مراجعت خواهد کرد که بجهت

مهمان

مهمان از می که من باره او کرده ام نزد پدر
اقع اظهار تشکر خواهد نمود و حقیقت هست
روز بعد مراجعت کرد بواسطه و اتم غمی
که اتفاق افتاده بود و برادر من باز غایب
بود و از همان روز باران سیاه آن خطره
که در اول شب شده و او بر من دست داده بود
شدت کرد — مادر از لطف و مهربانی
بجالت ناله که و چشمهایش از ترس
بود — پادشاه با آرامی فرمود استماع
مطالب شما بنده طبع من است از شما خوشنم

که در عرض طالب جوان اوست کنید -
 ما و سوازل مجد و البصیرت پر اشته و کجالت
 لکت زبان عرض کرد از این حضرت شناسید
 صرف نظر فرمایید از اینکه شرح حال خود را
 به هم جفا و حجاب مانع است از اینکه عرض
 کنم که من در حالت جوانی مجد و با اعمال کفر
 انشخص جوان شدم آنزد خبیث و خوش نظر
 کمر بخانه ماد و بخت بد من چنین اقتضا
 کرد که بروی تیکه او آمد من در خانه مدتی
 شاد بودم یک روز صبح بخت شد که وقت

رسیده از اینکه دیگر قادر بختی داشتن جنای
 خودستم روز بعد از حسن اتفاق پدر پرین
 بن گفت - شان ای خرم پادشاه
 از روی لطف بخاواده قدیم ما طمعه حمت
 افکنده است من خیال دارم شمارا برپای
 ببرم و شما جز و خیرانی خوبید شکر روزیکه آنرا خصم کله استند - در
 مراد لودر معرفی نمودند پادشاه بکار نظیر حقیقت پدر من مراد پادشاه
 برده بودند کله مار پادشاه از من برای
 فرود و بهمانش بخت شتول شدم چون
 باقتضای خدمت می بایستی بخدمت کله فرست

در آن وقت که پادشاه را خبر دادند که من را به پاریس فرستاده اند

شوم بجهیکه داخل عمارت ایشان شدم مرد
 جوان و بختی او دیدم که بجهش شاه به من تندی
 نمود بجهیکه او را شاه به کردم از حالت خود
 به ررقه که مانده بود و بهوش شوم چون در
 نظر افکندم دیدم بهمان جوانی است که
 بخانه مای آن جمع را دیدم که در اطراف
 او ایستاده و کلاهشان آنحضرت احترام می
 بودند ولی او نشسته و کلاه نمیدر بر سر که دارد
 بود این مرد که او را هنوز دوست داشتم
 پادشاه ماری بزرگ پیرا علی حضرت شاد بود

- لوی سیر و هم چون اطلب آشنید
 فرما و تعجب را آورد - ما و سوازل از بخت
 ما دوست نمودن از پادشاه استن بودم
 و بواسطه اقدامات ایشان بطوری وضع
 حل نمودم که بچکس لغت نشد و هیچ وقت
 رخ نمود که موجب ننگ و رسوائی من باشد
 خلاصه پسری را دیدم - همیکه صحبت ما
 رسیده صدای ما و سوازل و ب و تقویر
 یافته و فوراً سکوت اختیار نمود و چند
 اشک از چشمهایش جاری شد - پس از آن

مجدد آئین اند و عرض کرد بر اعلیحضرت شاهی
که من بهر نحو بودم بخواستم کسی از خطای خود
آگاه نمایم مازی پادشاه پسر مرا فرار از پیش
من برد و عسده داد که از او توجه و طاعت
بعل آورد و واقعا در عسده خود و من میفرمود
نوی سیزدهم از روی تعجب
کی آیان شد که مازی پادشاه در کجاست
و عسده خود و خانایه - مادر ازل و من تو
عرض کرد یکماه پس از وضع حمل که حالت من بخوبی
خوب شده بود پادشاه زیر خنجر از او جدا کرد

نصر

طفل شایسته شد - او فوات کرد - ای طفل شایسته
علاقی داشت که بواسطه آن او را شایسته
- بی اعلیحضرت همان وزیر که بجهت رازش
من بده چیزی کردن و آنجست که عکس من
آن بود - پادشاه فرمود عجب آن بدشمنی بود
استماع مطالب شمار ابرقت آورد -
مادر ازل عرض کرد بر من یقین است که قبل
اعلیحضرت شمار احوال من وقت حاصل نموده است
ولی منقدر به اینست که پسر من نزد است و در
خواهر رسید که من در اجداد او احسم

در انصورت بر اعلیحضرت شاهی واضح است که
برای او ملکت اموال بوروشی لازم است
- پادشاه فرمود این فتنه بعد از من
ضمنا باعث نظر کنند و بصورت بلند
فرمود یک ساعت از تیرش گذشته است
و بعد بجهت تمام از جای خود برخاست - مادر ازل
عرض کرد حال از جمع تفصیل احوال مطلع شد
و آمارای اعلیحضرت شایسته - پادشاه
چون حواسش پشان بود خایش ای پسر
بطفل مادر ازل مصروف داشته بود و مادر

در میان خانه موسوم به یکن که من از آنجا
به بلوا واقع است قتل پادشاه بود - پادشاه
همیکه از جای خود برخاست فرمود حال
دیگر وقت ندارم و فردا در این باب حکم حرام
کرد - همیکه پادشاه بطرف مباحثات
کار دیال و ریشله مغل شد عرض کرد اعلیحضرت
تشریف پادشاه و تماشا کنید - پادشاه بجا
خوش خلقی فرمود چه خراست - سخن بدید
شایسته است - پادشاه فرمود چه است
رخت فرخ هم میاید - ولی بجهتیکه پادشاه

این سخن افزوده کار و نیال پوده های نبوی
که شرف بجا طعنه و لند کرده و پادشاه
بجالت تحیر صدای پای اسبهای چیده
و بواسطه روشنی پست شعل تحت روانی در
پاتین یوان شاه که که چندین نفر از آنها
نجیب جوان بجالت سوار آرا احاطه کرد
بودند - پادشاه بجالت کمال تعجب فرمود
که این شخص کی بسته و از کجا آمده اند
- کار و نیال عرض کرد با عقدا و من کسیکه
در تحت روان نشسته است علی حضرت ملک

در تحت روان

فرانسه است که مخصوصاً از قصر سوزان که
احضرات خود را به پادشاه شومر و تقدیم
فصل یازدهم

در ابتدای این فصل لازم است از فیلیپ
مجدد آذکر شود در اوایل این کتاب که گویند
که او دونا اسپار باهما سخانه موسوم لیکن
راستما شده بود و سپه روان نام بجست
صاحب مها سخانه بود فیلیپ ایادس
در مها سخانه مرگور استقام نمود که در خردان
نام زنگر را که به بلو از دیر خود میرفت حصار

نمایه - مطالعه کنندگان این کتاب البته نظر
دارد که کاپلین که کلیک بحیثیت وضع از این شرح
حمایت نمود - دن فیلیپ در حالت کمال تعجب
مجدد آرا و بلو را اختیار کرده و امیدوار بود که
از کاپلین که کلیک انتقام نماید - دن فیلیپ
بجست که صدای ملک فاطمهای تحفه روان سارا
نور دان و خردان را که را شنید بحال
انتقام فادولی سمیکه این صدها اثار وین
که از اهل سپایا بود دونا اسپار را بخاطره خود
آورده بحال وافت و - پادشاه مقصود

این کلمه

این که دونا اسپار سوگی خود را در
دن فیلیپ و لا محققاً و بعد آشکارا خود
تخریب زوال قدر کار وین را بشکوه
بود - دن فیلیپ چون شبانه و بجالت
خی سافت مینویش و خیالات امیه کرد
کار و نیال نصب صدرت عظمای دولت
فرانسه باو تعلق یافته دولت اسپایا قرار
خواهد داد - شب خیلی تاریک بود و ماران
سیباریه از مسافت بعید و صدای سمع
شد دن فیلیپ توقف کرده و بدقت گوش

نور و صاحب قدر کافی
تصور مینمود که من از غزل
شدن
در دولت فرانسه
و در دولت دولت

داد و نظر شد چنانچه بعد سواری که سوار
در لباس باشق و از خود مخفی نموده بود اسب
خود را تاخت کرده عبور نمود - دن فلیپ
که مرد خائن بود بخود گفت این شخص سوار باید
پادشاه باشد چنانکه دن فلیپ طرف او را
بلوایست رفت مجدداً در خیالات و امید خود مشغول
گردید عموماً در دروازه محصور بواقعه نئی
بجست مداخلت و محافظت کاشته بودند
و بعضی اوقات سربازان حضرت الاسبیو
برادر پادشاه بجای قشون مئی برقرار میشدند

در میان

از وقتیکه پادشاه وارد شده بود و پنهان
بخد مت اشغال شده کینه شیوچی نش
در دروازه شهر قرار داده کشیک بکشد
وقتیکه دن فلیپ از دروازه بیرون رفت
شیوچی مردور چون میدانست پادشاه
کمال مرحمت را با او دارد با کمال احترام
کرد و از مآثر احرارم را نسبت با عمل او را
همین که دید که دن فلیپ مجدداً از دروازه شهر
داخل میشود جرات کرده او را صدا کرد -
دن فلیپ را او پرسید آقا چه میخواهید -

۲۱۵

- شیوچی در جواب گفت دن فلیپ میخواهم
بشما پیغام بدهم - از طرف کی میخواهید
پیغام بدهید - بقرا و خانه داخل شوید و شما
تفصیل را خواهم گفت - دن فلیپ داخل خانه
شد - میسوحرت او شیوچی با کمال احترام
گفت آقای عزیز من من سفارش کرده ام
که قرار شما را از شما بگیرم - دن فلیپ
از شنیدن این سخن تعجب کرده قدری عقب نش
گفت آیا میخواهید مرا دستگیر کنید - هیچ
من لاجرم مقصود من این نیست که شما را دستگیر کنم

در میان

میفکرید میخواهند که من بکشم شما را از یکدیگر
شمارا تا طلوع آفتاب اینجا بگذارم - آیا
در این باب حکم دارید - بلای پادشاه در
این باب حکم کرده است - در اینصورت
من سوده خاطر هستم - دن فلیپ
خود را به شیوچی تسلیم نمود - شیوچی گفت
آقای من با عقاد من فرود آید و با یکدیگر
خواهیم کرد - دن فلیپ بحالت نگر گفت
مطلب شما را نمیفهمم - شیوچی گفت ما
پایس میرویم - دن فلیپ از یک دروازه

تخت وانی را شاپه کرد و سرزنی از در
 شته روان نمایان کرد و چون ملاحظه کرد و خوا
 خود را شاپه کرد و دونا نسیا بخش پدید بود
 ولی از چشمهای او حالت شج و غطر ملاحظه
 میکردید - شیپورچی مجدداً مشغول صحبت شد
 و به آن فلیپ گفت آقای حسن زمین باب
 پاریس میرویم و پهلوی تخت روان دونا نسیا
 طی سافت خواهیم کرد - آن شخص بسیار
 بحالت محزون گفت آیا این فقره هم بکم پادشاه
 یانه - البته این مطلب بکم پادشاه است

(در کمال)

و اینحضرت پادشاه دونا نسیا را دوست
 دارد - و آن فلیپ که در چشمهای او خرا
 خوش خاطر پادشاه را شاپه نمود گفت این
 مطلب امید انم و سرور قلب پادشاه منوط
 دونا نسیا میباشد ولی کار دنیال را این پادشاه
 متعیر است - شیپورچی گفت فی الجمله بدبختی
 روی داده است - بکن این بدبختی روی
 داده - همین شب بخود پادشاه
 بدبختی رخ نموده است - شخص بسیار
 بحالت تمویش پدید آمده مقصود شاپیت

مطلب شمارانی فهم - بلکه از قصر آموارد
 شده است - آن فلیپ از شنیدن این
 کلام رنجش برید و تعجب نمود - شیپورچی چنان
 گفت پادشاه میخواهد که دونا نسیا و شاپه پاریس
 بروید و در آنجا نظار او باشید - آن فلیپ
 سوار بر اسب شد و تخت روان دونا نسیا را
 در شده راه پاریس را اختیار نمود

(فصل نهم)

در روشنی شهر بزرگ را فرا گرفته بود و شمشیر
 در چین و دو خانه تن امتداد داشته و سقفها

(در کمال)

در جای آسبه قدیمه رسافت بعید شاپه
 میشد - کوه سنائی که وقت روز موعود
 جمیع می شود رفته رفته غلوت شد و کاکلی
 در شرف بتن بودند - لیکن کان سیو
 لوردان را که پادشاه که مرد باکشی بود منور
 بود و یک لامپای فزنی ته فیل که روی
 سیزده وسط دکان قرار داده بودند اخبار
 بقدر کفایت روشن نموده بود - و خبر حوائی
 بر سر نشسته بکار اشغال داشت و او موعود
 بسیار لوردان خزر زکر بود و مردیکه ریش سفیدی

داشت و خل شده و روی نوک انگشتیهای پا
قدیم بموده نزدیک آن خراسته و او را صد کرد
— سارا لوردان محض شنیدن صداسر خود را
کردانید و گفت ای ژاکب پسر من یا دوستی
— بی خانم من بستم آیا باز میخواهی بدتی
پدر نشنید — من مظهر پدرم بستم —
خانم متیرسم که آقا اشب خبی و برادرش
— و شر گفت چگونه است که اشب در
شود مگر برسم محمول بجهت کارهای شخصی
خود نزد مسایه اش که در کوچه نزد اژدرس

نکر

سکنی آرد زرقه است — اگر آنجا زرقه بود
مراجعت کرده بود — آیا اعتقاد تو این است
— ژاکب که رئیس علمیات لوردان زگر بود
گفت یقین است که او اگر نزد مسایه خود زرقه
بود باجل مراجعت کرده بود مدتی است که
حضرت علمای آرزو داند — آن و شر فرات
از کار خود کشیده گفت واقعا وقت الله زیاده
پس پسر من کجا زرقه است — با اعتقاد من
به لورد زرقه است — از این آرا پناه
مراجعت کرده است — ویرود پناه شاه محبت

کرده بدتی در لردا قاست نفوسود — سارا
بجالت وشت واضطراب بصورت بلند
گفت ژاکب از برای خدا در باب لردا
من صحبت کن — خانم چه در این باب
با شما صحبت نمایم — آیا خطری که راه این شهر
بن برارده است اطلاع ندارید چه کار
این صاحب منصب این آن حمایتی که بظن من
می آید از من نمی نمود آیا حال من چگونه
شد — ژاکب هر بحالت تعجب گفت بی
مقصود شما ظاهر آکا لیلن کوک لیکو می باشد

— و شر جوان از خجالت کمش فی الجمله
افروخته گفت بی کاپتن کوک لیکو بود که مرا
نجات داد — ژاکب گفت عجب صاحب
منصب خوبی است ولی خانم ستم می کند
بر بعضی مانند که کجا این اتفاق بشما
رومی داده زیرا که من از اهل این ملک بستم
و مطلب انو اهرسم فهمید — مسافت
دو فرسنگ از شهر لردا در سحانه که از آبادی
دور است و مردم به لیکون می باشد من چا
خطر شدم — ژاکب تعجب گفت آیا این فقره

در اینجا لیکن وی داد - بی - ولی گفت
تعلق بخواب زاده من دارد - خواب زاده تو
که تو خواهی زاده داری - راکب در جا
گفت بی خانم این خواب زاده احمق من آنچه
که من خواه پس انداز کرده بودم از من چه
پروان آورده بخمالین فاد که صاحب
میخانه شود باین بهانه تمام خواه مرا ضرب
ناید آینه زاده بوده است که چنین خطری
روی داده است عجب مرده احمقی است راکب
لوردان راکب را محض حصار زدن می بیند

و بعد

و چون بطلب این خانم صحت کرد مردی
داخل کان شد - این مرد موسوم سال
لوردان راکب پادشاه بود - ساموال چنین
بزرگ چرمی زیر پای خود قرار داده و ظاهر
بواسطه سرعت طی سافت فی آنکه از نفس
افتاده بود - همین که خورشید از روی سینه
که از او اظهار غم داشت و کرده گفت کان
یکدم که پادشاه اشب نسبت من تغیر
شد - سارا گفت پدر جان آیا پادشاه
فرمایش عده بشاد داده است - بی فرمایش

پادشاه بی عده است و با عده من خبری نیست
در دربار روی سید ساموال لوردان
همچو که ملازمت عرق پیشانی خود را پاک کرد
و خوش حالت تفتیش و سرخوشی زد یک
در آمده گفت پدر من جلی طالب تحصیل اخبارم
این تفصیل ابرای من حکایت کنید -
ساموال از این مطلب بستم نموده گفت اگر
من به بعضی خبرها حکایت کنم تو قسم بدهی که
تو که تو را بفرزندی خود قبول نموده است حجت
خواهی کرد و خوشتر گفت چه جهت دارد که من حجت

را کنم

کنم من نسبت برسیو کی تو که بفرزندی
خود قبول نموده است خبری پنهان ندانم
همانطور می که با شما بستم با او نیز بستم و شما
که او نیست شخص بزرگی است - بی ا
خیلی از خوشتر را در وقت غسل تعمید بفرزندی
خود قبول نموده است حال می بینم که تو
بدیگران ترجیح داده است - بی پدر جان
این طلب صحت دارد - ساموال لوردان
و خوشتر را روی انوشانده و پیشانی او را
بوسه نموده و گفت شما میخواستید بداند که

در دربار چه کیفیت روی داده و از همه چیز
آگاه شوید - بی بی خواشندم در مطلع
سازید - این فقره شایسته نیست بی
این خریاطولی نخواهد کشید که بر همه کس معلوم
خواهد شد بعلوه بسی خریا است که حتی کسبه
اهل بازار طالع شده باند آماج طرار
رنانی که ما بشهر بخواهیم قسم من برای پادشاه
یک جفت کوشوار همراه داشتیم -
بی بی در بخاطر دارم و سید انعم که آنرا کار
دنیا سفارشش کرده بود - این کوشوار

بجای

بخیال جناب روی مال می بایستی بلکه
تعلق بکیر و آقا راست میسر نماید -
ساموئل لوردان در جواب گفت بی بی کا
و نیال پشان بود از اینکه پادشاه از بلکه
دور شود و خواسته بود که بواسطه این
کوشوار و نامرین پادشاه و بلکه را اصلاح
دهد - ای آیین اصلاح چنانچه در قصر
بلوار روی دهد - البته وقتیکه پادشاه
بشهر بخواهد آمد و شد چون ما موازل نیست
فرمغوب و بلند این اصلاح خیلی سهل

بظرفی که کار دنیا جسته است و اگر در
پادشاه می بایستی شکام بکار مادم از آنکه
که تعلق بولت اسیرش از ملاقات نماید
ولی واقعه غیر مترقبی روی داد که اسباب
منع انجام این خیال گردید - این اهمیت
- پادشاه پس زور و خود در جنگل شهر
چون شغل صید بود و خرج آن چه منظره
که از اهل پادشاه خواسته بود که برادر پادشاه
باشد ملاقات نمود - بی بی نام برادرش
آن غلبه ایادس می باشد و را می شناسم

بجای

و اینکه در بلوار دم در باب و با من صحبت که دلم
- بعضی که اعطیست ایند خرج از ملاقات
فرمود فوراً عشق و محبت او در قفس نفوذ نموده
دل بسوی تمام باو پیدا کرد - وقتیکه من
به بلوار آوردم دیدم که پادشاه با او شام
میخورد و در جلوه بود که کوشوار دانی را که کانی
من سفارش کرده بود پادشاه تقدیم نمودم
- حال مضیم پادشاه کوشوار را با ما
و خراسانیونی داده است - واقعا
مطلب همین است و چند دقیقه پس از او

کو شاره با آن دشرلاقات ابایکدیکر بجهت شب
قرار دادند ولی کار و نیال لغت طلب بود
همینکه اعلیحضرت پادشاه عازم شد که بوقت معین بخلیک
بجهت ملاقات این خراسپانی می رسید
برود ملکه وارد شد - طاهر آورد و ملکه بسیار
این شد که آنده خرم بود و نظر شد و آیین نیست
- انوس که وضع معین طهر شد ولی پادشاه
جواب داد و فوراً آن فیل خواهرش را برپای
روان کرده و از ملکه خواست نمود که بر آسمان چو
نماید و ضمناً اظهار داشت که خود فی القیاس بسیار

(خواه)

خواهر رفت - میدانم نمی پادشاه اشتباه
شده است و البته حصن این بوده که آن دشرجوان
اسپانیولی را ملاقات نماید - بی وادوارند
خود احضار نموده و بن سفارش فرمود که یک
اسباب زمینی با شکو بی با الماسهای یکدست
بآوریده است برای آن دشر پازم فردا
در دربار سلامی منعقد خواهد شد و یقیناً دانا
که نام آن دشر اسپانیولی است در آنجا معرفی
خواهد شد بخصوص در صورتیکه سیر برادر پادشاه
نیز آنه مراجعت کرده و از وقتیکه این افعه

روی داده است طاهر پادشاه نسبت کار پان
بی سیل شده است - ساموئل لورده آن چو
منج و راتام که دیکدی از جیب پسته و آن
و طرفتهای دکان داشتافت - در هر
دکان جبه بود که چرخ ترار قطع داشت
و آن موضع مرغوب ساخته بودند این جبه که کار
شرفورانس و اشتل بود جبه بود که میان یکدیگر
تعیین نموده بودند جبه که کپتر از آن و متشبه بود که
که جواهر و اشیا را آن چهار و آن قرار دادند
جبه بزرگتر که در حقیقت جبه ثانی بود بطور شک

(ساخته)

ساخته و مانند قضی بود که بجهت یک جوان سببی
تعیین نموده باشند در این جبه بقدری بزرگ
بود که کچهر کجالت ایستاده و توانست از آن عبور
نماید - و قیاس شخص داخل در جبه اول میشد
جبه ثانی را می توانست باز نماید - وقت بود
مادامیکه دکان باز بود آن قفس شکست نیز باز بود
ولی جبه ثانی که میان آن قرار داده بودند بسته
- کاهی را وقت ساموئل لورده آن کاهی داشت
شب که آدم با دو فاد محرم او بود در جبه اول
شده و جبه ثانی را کشیده و آنچه را که میخواستند

برداشته یا آنچه اشیا بختقد را در آن مجدود آرید
 - ولی وقت شب فیکه دکان می باشند مارل
 فرنی را حرکت داده و قفس را که جبهه اول و باز
 میگذشت - چرا او این کار را میکرد - بخت
 جت این بود که بخریپ و او کسی بگری توانست
 فرز حرکت دهد - خود سارا نیز در این باب
 بگفتی بی اطلاع بود چنانچه وقتیکه پدرش خورین
 چرمی را در جبهه ثانی قفسه داده و از آن می بست
 سارا با او میگفت پدر من این کار می است که نمکنند
 و چرا آنرا الله در حکم می بندید - سارا اول روز

در جواب

در جواب میگفت ای خرمن که تو سیدانی که بعضی
 اوقات در این جبهه متجاوز از صد هزار سید جوار
 و پول نقد است - و خر گفت پدر سیدانم که
 شایخی با کت بستید - بی و خرمن هر کس که
 صنعت را داشته باشد البته با کت میشود -
 اما چه جت دارد که دو جبهه باین شکل میان یکدیگر
 بعبه شده است - سارا اول روز در آن در جواب
 گفت من این کار را از ترس دندان کردام -
 پس چرا جبهه اول را از سیدانید - اما بخوا
 جت این مطلب را بدانی - بی چرا پس اینست

جبهه ثانی این فرز را یکشید - سارا اول گفت ای
 عجب سوال می کنی چون بحال فرزند کان من اخل
 نشده است وضع حرکت این صندوق قفسه
 یعنی دمن بحال از آفتاب تا شاید هم - و خر گفت
 ممنون خواهم شد - سارا اول ثب را صد کرد
 و ثب نزدیک شد - پس از آن سارا اول
 روی خود را بطرف خسته خود کرده گفت ای
 تا شاید هم سارا اول به ثب گفت عرض
 کن که تو زده باشی و استقامت خاک داخل قفس
 بشوی و صندوق را بشکنی - ثب مطلب آشفته

در جواب

بوضعیکه سارا اول تسو لعل او را قرار نموده بخت
 داخل قفس شده ولی بعضی که دستش فرخورد قفس که
 تا آنوقت باز بود و قفسه بسته شد ثب در قفس ماند
 و بطور می جایش تنگ بود که برای او ممکن نبود که
 باز دای خود را گسترده آسن های ضخیم که اطراف
 قفس بود بشکند - ز در پس از آن روی خود را
 بطرف دخر خود کرده گفت حال صندوق می رید
 که بخواب صندوق را بشکند مثل ثب که فرار خوا
 شد - پس از آن سارا اول ثب را اخلاص
 کرده و گفت کان اینست میم و برویم تا راحت کنیم

ثب میکه از قفس پروان به میاشد که بجز با
 قفس را بسته و دکان را بسته و در این من صدای
 پانی در کوچه شنید زنی نزدیک دکان آمد سارا
 بخند که آن زن اشاه و نه نه نهایت تعجب که
 نام این زن دانا میا بود و دانا میا سارا
 گفت آقامی عزیز من بقیه بنا وقت دارد شدیم
 زکر در جواب گفت خانم واقعا در شرف تن
 دکان بودیم و اگر دیر کرده بودید چون مادرش
 خانه سکنی داریم تحیل اگر زنک سیند دیدم
 زنک را نمی شنیدم - خانم اعیانولی گفت

آقامی کار و اجبی باشد دارم - سارا الوردی
 در جواب گفت خانم جهت خدمات شما حاضر
 بشم - ولی این کار بجهت خدمت نیست
 و کاری است که امکان باید انجام پذیرد -

و امیانت شاه خرم
 سارا میا در خانه
 دانا میا

- سارا الوردی گفت خانم بجهت انجام این عمل
 یک جبهه که چاک که اختصاص بخواهر داشت
 پروان آورده و از آن بزرگ کرده - سارا الوردی
 از آن بزرگ می گفت این جبهه را می شناسم
 جبهه که شواره است - ولی همان جبهه است که
 پادشاه در حضور شما بمن داده است یکی از شواره

کم کرده ام - چه میفرمایید خانم چگونه است
 که شما از اسقف و نموده اید - در این باب این
 سوال بکنید بهیچ وجه اسن ندارم مثل دانا
 دیوانه شده ام - ولی این بدبختی چگونه افتاد
 افتاد - میدانم در صورت پادشاه
 رقصه من نوشته یکی از پیشخدمت های او برای
 من آورده و بوجای من پادشاه فردا در
 فطر من است هرگاه این گوشه داده بار آور
 که شمای من شاه به کند کمان خواهد کرد که
 من اعیانولی باین اوقات بخنده الم و باین سطر

مقصود خواهم شد - در این صورت لازم است
 که شمای لنگه گوشه اید برای من ببارید -
 ولی خانم از حالات افراد اینجا ممکن نخواهد شد
 - دانا میا بجات ساعت و بجز که از آن
 معلوم بود که من بعد طرف سیل و عشق پادشاه
 خواهد شد گفت این کار البته لازمست و تا
 باید ساخته شود و یک کار می تواند در تمام
 روز اینکار را بام تمام برساند - سارا الوردی
 محتمل است ولی چنین کار را از کجا میتوان آورد
 - چنین عمل در پرده سکنش روه سکنی دارد

ولی نمیدانم می تواند که حسین کجای است
 بانجام رساند - دوانا نیاکفت قمری
 بخوابد و خواهم از درونیکه دوانا نیاکلم
 میزد اضطراب و آفتاب از یادشید و بالاخر
 گفت باید این کوشش را به آفرینشده شود
 - دوانا نیاکفت پدر من شما میدانید
 که سین لوت کار که خوبی است کارگر
 دیگری زحمت می تواند در پشت در بناید آید
 در یک شب بانجام رساند - بی این می تواند
 میدانم ولی معلوم نیست که این کارگر در منزل خود

(اشد)

باشد - سارا گفت او مردی است که در کار است
 خود نمی تواند در دادگاه در میانها میرود و در
 قمارخانه البته او خانه خواهد بود -
 دوانا نیاکفت آقای عزیز من سیر لورون
 اگر شما این محبت را در باره من کنید میدانید که
 من چقدر از شما ممنون خواهم شد وضع و اعتبار
 من در دربار تحلی به دست شما باشد و محفل است
 که بواسطه انجام این کار که توسط شما خواهد شد
 من بسیار خود باقی مانم - زکر که در جواب
 گفت خانم الان من بپوشم و در خدمت

- آقا شما جان مرا خواهید دید - اگر سین لوت
 غایب یا خوشایند فی نباشد یقیناً اشت
 باشد که فردا دو ساعت بظهر مانده که شواردها
 بشا خواهد رسید - دوانا نیاکست زکر را
 گرفته فشار داد و گفت اگر شما این کار را کنید
 تا دور و نزدیک آقا را خواهند داشت و شما
 هر چه نخواهید من بشا خواهم داد و مورد و کینه
 الثعانی که مطبوع طبع شما باشد خواهد کرد
 - لوردان سرداری خود را پیشید و کلا
 بر سر که آمده و در این بین دوانا نیاکست

(مطوب)

اضطراب روی صندلی افتاد پس از آن از
 قفس الاسا دور قد های ثقه که بخت حسن
 جواهر لازم بود بیرون آورد - دوانا نیاک
 گفت آقای عزیز من سیر سارا را از شما آگاه
 می خواهم که چند دقیقه در منزل شما استرح
 نمایم و شما ضنا بر پرده من زده بروید و من با دختر
 شما مصاحبت خواهم کرد تا دقیقه تحت درون
 مرا بپارند چون قسکه من مطلع شدم که با شما
 بجهت فردا که از خواب بیدار می شود مرا دعوت
 نموده است دقیقه تلف نموده و با کمال عجب

پاده نزد شاه آمد و خوشوقت هستم که فلیپ
و ابیادوس را در من بختجوی رخ اهدا کند -
لوردان گفت خانم اینجا خانه خودت است
به رختی که بایل ستید استراحت بفرمایید -
دو ناما نیا فرصت کرد که با سارا صحبت بکند
شروع کند بچغیکه لوردان عازم شد در
کوچه صدای پایی چندین مرد شنیده شد
تحت والی در دربانان آوردند معلوم
شد که فلیپ ابیادوس آمده خواهرش ابرو
- در آن شب دشت انیزیکه و خرد لوردان

در کان

کم مانده بود بدست فلیپ ابیادوس چار شود
فلیپ به سحره ثابرا از صورت خود بر نهشته
بود - بنا بر این سارا صورت او را به چوخت
ندیده بود و مع ندانم که دن فلیپ اخل شد
سارا بر اسان شده بدون آنکه گفت شود
بارامی از دایره روشنائی لاسپا که رویی
قرار داده بود خود را خارج کرد - دو ناما
به تعجب و بصورت لبه گفت دن فلیپ شماستید
شما شروه میدهم که گوشواره ابرو بخوابد خواهم
داشت - کی - فردا صبح - سارا به نیکه

صدای آن فلیپ اشنیده ام و این صورت عجز را
که لرزه بر اندام میاندازد نمیکند کجا باشد
نموده ام - دن فلیپ سارا شاهده کرده
و تعظیم کرد اضطراب غریبی بر قلب او روی
داده و بگوید گفت - این چنان زشت که کم
مانده بود من تعلق بکبیه و یک آدم بد ذات
او را از چنگ من بود - ولی چون سارا
رنکش پدید و در حالت او معلوم بود که ترس
و هراس شدیدی بر او ستولی گردیده است
دن فلیپ چنین صلاح دانست که اقامت خود را

در کان

در دکان سطول کرده و فوراً پیرن برود و متوجه
اکشایان کرد که با آن و خرجوان بحالت بی اختیار
که تعجب کرده بود سلام کرده و پس از آن بدو
گفت اگر - وضع اینطور است که میگویند پیا
- کار بستر از این نشی و حال وقت و رست
در منزل من منظر شماستند - پس از آن دست
خود را بخواهر خود داده به سارا یکدفعه دیگر
سلام کرده و بیرون آمد - دو ناما سیاحجه
دوای با آن و خرجوان که مضطرب شده بود
طوری رفتار کرد که دلیل بر بدست بود و کی

همینقدر ترسیدند که گفتند
نمودند و فلیپ این
صدای آن

نور و کان بدون آنکه تلفت مطالب شود و تمام
 بوالمر این سه نفر که شیشه مار بسته پس از آن
 در بکار آمد و در ده قتل نمود - دن غلب
 با خواهرش در تخت روان سوار شد خواهرش
 باو گفت شمار چه شود چرا زک شمارید است
 - اضطراب شدیدی بر من است داده است
 - کی - الان میسکه این خراج از محبدا
 ملاقات نمودم حالت غریبی بر من رخ نمود -
 چگونه شد که مرا قبل از وقت دیده بودید -
 بل - در که ام مکان اورا ملاقات کرده بود -

(ب)

این جان منی است که در هوا خواستم همراه
 خود ببرم - و ناما نیاید بجنب گفت امیدوارم
 که شام صرف نظر از این قصه خواهید نمود -
 چرا صرف نظر نمایم - بجهت آنکه پدر این جوان
 جوان با خدمت بزرگی خواهد نمود - دن
 غلب بجات مسخره گفت راست است که شکار
 شمارا در خاطره اشتم ولی چگونه شد که از آن
 منفق و نمودید - مندا نم تحمل چون در تاریکی
 تعلق می نمودم که شکار را کم کرده ام -
 باکی تعلق میکردید - باو - دن غلب

بجات نظر گفت خواهر عزیز من آنچه در این پنج
 روز با اتفاق افتاده است حقیقا خیلی غریب
 و فوق العاده است - در دربار شهرت غیبی
 داده اند و این خبر از کمین از اشخاص نجیب که
 سواطلب خدمت سیرا در پادشاه هستند بن
 رسیده است - این شهرت چه چیز است
 - میگویند که در شب بر بزرگانچه شما می آیند
 پادشاه از قصر بامروان زفت - و ناما نیاید
 بجات خنده گفت این طلب خیلی غریب است
 - آیا این فقره نظر شما غریب می آید -

(ب)

بل خیلی قریب است - و ناما نیاید در صحبت
 غفلت سکوت اختیار نمود و دن غلب مجددا
 در بحر خیال غوص نمود و لب از تحکم فرو بست
 - تحت روان پس از آنکه امتداد کرده
 سن منی را می نمود ^{در میان} شکار که عبور کرده و از
 کنار آب قه و بالا خسته جلوه نماخانه معروف
 توقف نمود که در آنجا اعیان بزرگ ولایت
 و جمع اشخاص که در پاریس خانه نهاده شده
 سکنی گرفته بودند - این مهاجرت بهمان
 مکانی بود که دن غلب خواهرش در آنجا

پایه شده بودند - و فیکه درب بهاخانه
مجدد بسته شد و ن فلیپ به دونا میبایست
بدر این ساعت نمیتوانم بخوابم من و ن
بدید که شمارا بحالت خودتان گذارده
و شما استراحت بنائید - بجا میخواید برو
- میخوایم قدری گردش بدم - و ن
فلیپ سرداری خود را روی صورتش قرار
داوه و کلاشن آتشی چشما میخواید
آورده از خواب خود در شده و دونا میباید
باطاقیکه برای او معین کرده بود و تفکرسیکرد

بکر

که تحمل محل سکون او را بر نشود - و ن فلیپ
وقت حرکت شمشیر خود را از غلاف پیردن
آورد که مطمئن شود آیا قیغه غلاف بسبوت
پیردن می آید یا پس از آن با سرعت تمام
قدم پیوده و بین که بطرف محله آبادی حرکت
که سابقا جینی رونق داشت و معروف به سیرک
بود و ضنا بخود گفت باید آن دختر که چک بن
تعلق میداد و با اعتقاد من بهتر از این موقع برای
من قیر نخواهد شد زیرا که پدرش غایب است
- او که چه بطی لب سن خود را اختیار کرد

و بزودی بکافی رسید که سابقا کوچه و دروازه
در آنجا واقع بود و به جهت پنج یا شش نفر الوان
ملاقات نمود که خود را در آتشی گرم میکرد
و از شدت سرما شکایت میکردند - یکی از آنها
بگفت رفقا این صنعت باور نکردند و اشخاص
نجیبی که بحکمت می آید در کینه خود دنیا را
ندارند این شهر هم نجیبی که آفتاب غروب
نیکند و زنگ نه میشود به بخانه های خود میرود
و زمانیکه مکرر بدشخص تقابله تحصیل معاش نماید
که نشسته است - بخنجر و یگزارانها گفت

بجان

بجان یکی قسم است که من امشب را بنی نصف
پستیل نخواه مستعد گشتن آدم بستم - اولی
گفت من ای یک که در قسمی میگویم است
آدم خواهم گشت - رگوبر که نام دومی
بود در جواب گفت مع هذا اعتقاد من این است
که وضع احوال بهتر از حالا بود - مقصود شما
از این مطلب چیست - مقصود من امنیت که
از زمانی برسد که شوهرهای خود فیکند که عشاق
زنهای ایشان کشته شوند و عشاق نیز از
طرف خود در صد در می آیند که شوهرهای

مشتو شان اور جامی خلوت نگا داشته و بر
آنها خنجر نهند - سنی گفت دوستان اینجا را
خاب کرده اند و دیگر تو اول کسی هستی که در
تخت این عل آمده - مرا بگوئید - البته
تو را بگویم که چند دقیقه قبل شکفتی که برای
پستل خواب آدم خوابی گشت - راست است
ولی نصف پستل البته خیزی است که بستر
مجموع است - و آن فلپ چون آینه بزرگ
شده بود در تاریکی ایستاده کلمات آخر این
صحبت را فی الجمله گفت شده بود - او خود را

(در دایره ۱)

در دایره تو را یک از آتش سحر ملاحظه می شد
اما اخت سارقین اشرا بخسکه او را مشاهده
نمودند بجله ای برخاسته و دست بر خنجر خود را
- و آن فلپ بجنده گفت رفقا شوشتن بخند
من از دوستان شماستم و شما دی حقیقت
از اینکه بگوئید که شغل شما دیگر شتر مرغ است
زیرا که من از برای شما کاری پیدا کرده ام
فضل و از دهم در باب کا لطن و شیدا
پس رعیت و ناما یسا و آن فلپ سارا
و خرد و دان خود را روی صندلی انداخته

دوختی برای او داده بود - ثب که حالت
اضطراب پریدی رنگ او را گفت شده بود
پرسید خانم شما چه میشود - سارا اجالت
متزلزل پریشان گفت تیرسم - آیا تیرسید
بله - از چه - از اینم که از اینجا بیرون میرود
- از اینم که برادر مشتوق و جمیع دشمنان
شما تیرسید ثب نیز از حالت سارا متعجب
شده بود - سارا در حالیکه دندانهایش از ترس
یکدیگر میخورد گفت چرا تیرسم این همان
شخص است که در بلوا در میان ملاقات نمودم

(در دایره ۱)

- سارا در حالیکه تکلم می نمود اعضاء بدنش
می لرزید - ثب گفت معلوم میشود که بواسطه
شباهت حالت شما اشتباه کرده اید و تصور
نموده اید که این همان شخص است - سارا
گفت بواسطه شباهت من اشتباه نموده ام
بجست آنکه شخصی که در بلوا ملاقات نموده ام
تغابی بر صورت خود افکنده بود -
در این صورت یقین است که شما اشتباه کرده اید
- سارا گفت یقین است که خود اوست -
خانم مگر شما دیوانه شده اید - بر من یقین است

همان صدا و نگاه و قد و رفتار او را معانی
 این شخص مشاهده می‌نمایم - رُب گفت خانم
 بر من اطمینان حاصل است که شما اشتباه کرده‌اید
 و در صورتیکه قول شما صدق باشد و مطمئن باشد
 که من که ذکر پیر و با وفای شما هستم اینجا حاضریم
 - سارا گفت تو چه می‌توانی با او بکنی - رُب
 بحالت تغیر گفت شما می‌دانید من با او چه خواهم
 کرد او لامی توانم دکان را به بندم - بسا
 خوب دکان را به بند - آن دختر که رس
 و وحشت بر او غلبه کرده بود گفت او لامی

در خواب

تو هم خوابید تا وقتی که پدر من مراجعت کند
 ولی در هر صورت دکان را به بند - رُب
 قدمی بطرف در برداشته و به شدی عصب
 رفته فریادی بر آورد و بجهت آنکه مردی از یکی
 در شاهه کرده بود - آن مرد بجهتیکه رُب را
 مشاهده نمود بطریق سر از آن باد سلام کرد
 و گفت - عفو بفرمایید عذر من خواهم من
 قدری دیر وارد شده‌ام - رُب بصوت
 بلند گفت خانم شریکید این شخص را شرا
 فیت - شخص جدیدی را آورد و گفت اینجا چه

فرمایشی است رُب گفت این خواب را دیده‌ام
 - آن مرد گفت این حقیقت محض است
 می‌شود دانی من است - رُب در
 نظر افکند و گفت ولی خبر من اشتباه کرده‌ام
 این شخص سید و آن خواب را دیده‌ام من نیست
 - دانی جان خود من هستم ولی خواب را از
 من سر باز نیست خواهر زاده من همانجا
 دارد و شاه دارد بر کمر بسته و کلاه پر دارد
 سر گذارده و به چکهای خود می‌بهرتد و در
 و حالت سستی دارد - با وجود این حال

در سن

من سید و آن پسر خواهر شما هستم و شما دانی
 من سید - این شخص در حقیقت خود سید و آن
 بود و سید و آن بار اگر می‌توانیم تعظیم نمود -
 رُب گفت واقعا تو هستی - بل دانی من هستم
 - اگر سید و آن هستی پس ترا در آغوش گیرم
 - سید و آن که صاحب مهانخانه معروف
 به مهانخانه لیکرن بود گفت بل باید یکدیگر را
 در آغوش بگیریم و در این ضمن خود را بگردان
 آن پسر مرد انداخت - پس از آنکه با یکدیگر
 اظهار محبت نمودند رُب قدری آرام شد

پس از آن بدقت بخواب و نظر افکند و بجا
سخت باو گفت - بن پان نامه این تبدیل را
بجرحیت است - دانی چه تبدیل را
حالت درین شاهد بینانید - پس این قیامی
سرازی حلیت - این قیامال خود من است
- معلوم میشود که تو سر باز شده - من هرگز
کینفر کا پطن مبتم و طنبانی دارم که با آن آدم
خفه کرده اند و خاصیت آن طنبان است
که آنچه میخواهم میشود - اینها چنانگی است
که تو سیکونی - کا پطن را طنبان من داده است

عجب

عجب احسن بستی - از تو کی این طنبان را
من داده است هر چه در مد نظر دارم در
آن نایل مقصود میشود چنانچه دلیل آن بخود
من واضح است خیلی بایل مبتم که شمارا مجرب
در آغوش کشم و سیدوان بخصیکه اینکلام را
گفت مجدداً خود را بکردن الی خود انداخت
- شب گفت آیا تو در خیالات خود نایل
مقصود میشوی که تو همانخانه خود را فروخته
- بی دانی من - آیفانین برای تو از
فروشن آن حاصل شد یا نه - خیر در این باب

ضرر کردم و خیلی ضرر برای من حاصل شد ولی
عینی ندارم بجهت کا پطن من طنبانی را داده است
که با آن آدم خفه کرده اند - شب بحالت
بیطاقی گفت این مطلب را بن پان نما -
سیدوان گفت آیامی خوابید که این مطلب را
نایم بسیار خوب متفقد رسید که من
از خریدن همانخانه لیکن کار بدی کردم
- شب کشیده گفت بی منم بین القصر
میکردم و پولها نیکه من داده ام دلیل مطلب
شماست - سیدوان مداومت بصحبت کرد

رکعت

گفت - کینفر شتری یا مهران آنجا فراده و ما
نفر بودیم کی مترو و یکری خدمتکار زنانه و
من تا هر سه همواره مترصد بودیم که کینفر مسافر
به همانخانه وارد شود تا آنکه یک شب کینفر
مسافر رسید - خوب - آن مسافر کی بود
- کینفر کا پطن بود که همواره شباش و خرم بود
و متصلاً خنده میکرد او سکر اتر ابدون خرمیکه
اسباب تغیر رایتیه باشد می نوشید همیشه بلند
تکرم می نمود من سخات خود را با و حکایت کردم
او از شنیدن وضع احوال من طهارت یافت

نموده گفت این است طنبی که با آن آدم خفه
نموده اند هر کس این طنب را داشته باشد
برای او همه سعادت و خوشی روی خواهد
داد در حقیقت یک ساعت بعد مردی بجای بهانه
دارد شد - ساقط کلام را کرده گفت آیا نزد
نجیب روی صورتش ثواب داشت - سید
گفت بلی ما با هم بسیار وجهه بود و نهان
بیت پنج پیول خواهد دادند - سارا
گفت آیا کاپتن اشش کو کلکو نزد - بلی
خانم خرد او بود و داد آقامی محترم و عزیز

۳۳

واسم او کاپتن کو کلکو بود - سارا گفت
کاپتن کسی است که مرا نجات داد و جان
مرا خرید است - سید و آن بحالت خیر
و تعجب گفت این طلب الفهمیدم خانم حبت
از آنکه از بخت شایسته - رب گفت ساکت
باش این طلب تو راجع نیست صحبت از تو بود
چگونه شد که تو سرباز شدی - سید گفت که کاپتن
را پرو می نمودم - چرا او را گرد می - چه
این بود که وقتی که خواهد رفت - رب
پیر چشهای خود را بطرف آسمان بلند کرد.

کاپتن خواست خانم کند
جان مردم کو کلکو
بر او

گفت این پیر عجب دلایه شده است -
ولی دانی از وی که من کاپتن بستم در چنگ را
نایل مقصود می شوم و دلیل آن است که ثواب
من مانند اصل ارغوان بودم باین معنی میگویم
یک جعبه را باز کنم و سر ما نخورم و حالا در آن
درف و کرمان و سیدامیر و م و از بر است
سالم بستم - سارا قطع کلام کرده گفت بلی
سید و آن این کاپتن کو کلکو کیست
- سید و آن گفت خانم او مرد نجیب ثواب
و خیریت - او حالا کجا است - او حالا

در پیر

در پاریس است با هم بستم و دیشب با یکدیگر
وارد شدیم و پیر او اینجا جستجوی من پای
- سارا که کو نهایش تا اوقت زرد و رخس
پدید بود و فعلاً صورتش قرمز شده گفت آیا
کاپتن اینجا خواهد آمد - سید و آن در جواب
گفت چیزی که میدانم انیت که من با بستم
که بدین دانی خود میروم - رب گفت
پس معلوم میشود که تو سیراخر کاپتن هستی
- بلی دانی - رب گفت او شخصی است
که همواره در اطراف سفر میکند - سارا

بجالت بدست بر رُت بکمر بست بطوریکه ادا
مانع از سخن شود - سید دان گفت خانم
اولا کویکلو اسم او نیست - سارا گفت
هر چه هست همین هست رسیدم کویکلو مرا بجا
داده است - رُت حالت سارا گفت شد
فورا تغییر کلام داد گفت خانم عفو فرمایید
من چرا اسم پریشان است خود را گفتنستم
او مرد بسیار خوب متنازل است و هرگاه او
انجا بود یقینا او را در آغوش میکشیدم -
حسین که رُت با بیوضع حکم نمود صدائی در در

در کمال

و کان بلند شد گفت آقایی عزیز من سیو
اگر قلب شما اجازه میدهد که مراد آغوش
بکشید پیچیده رو در بایستی کنید - رُت باز
استماع این صوت بلند و کلایک ادا شد
بجالت تحیر طرف عقب بکوبید و سارا نیز
فریادی برآورد و کاپتن کویکلو با کلاه بند خود
که روی کوشهای خود کشیده و دست خود
بکمر زده و داخل کان شد گفت - کمان
میکشیم که مراد را بجا فطر نبندد - ولی کویکلو
مردی نبود که از بودن رُت و خواهرزاده او

سید دان مضطرب شوش کرد و قلب در پریشان
بود و بجالت محبت پس را نیکو با کمال احترام
دست سارا را بوسید با صد تکیه سید زید
گفت - خانم دفعه اول سعادت ای من
روی داد که شما را حفظ نمودم بدون آنکه با شما
پیچیده آشنائی داشته باشم شما را از دست
یکطرف عالم بی غیرت و زول محفوظ داشتم
و بدانید که من تکلیف خود را همین یکدفعه صحت
محدود نمینمایم و تکیه به پاریس ابرام مخفیانه
قلب من الهام شد که باز شما و چار خطر خوابید

در کمال

- سارا گفت آقا میذارم که اینم در زول در
پاریس نباشد - کویکلو بجالت ملایم گفت در
باب او چه اطلاعی حاصل است - سارا
گفت آقا افسوس میخورم که پدر من اینجاست
که نسبت شما بتمام تشکر برآید - نقلی ندارد
خانم اگر مرض فرمایید مجدداً خدمت شما خواهم
رسید - سارا زنگش سرخ شد گفت البته
ما سرافسده از خوابید فرمود - کویکلو گفت
تجمل خود را شرفایب شوم را شب پیش از
این نمیتوانم توقف نمایم چون که وقت در است

— آقا شاقق اریدولی — کوکلیکو بدت باری
 نظر افکند گفت چه خبر مودید — قدری قبل از
 این همگه شما آمدید من به کمال شویش شریک بودم
 — خانم اینطلب را که میفرمایید حقیقت دارد یا
 — هر قدر که میخواهم خود را می نمایم مکن
 میشود متصلا شویش شریک ای من وی میدید
 پدر من نایب است و از قواری که کور قدری قبل از
 مردی با دو ناماسی آمده که از اهل اسپانیا
 بودند و پادشاه و آنکه با کمال الثبات اداره
 — اینزد کیت — او بوضع غریبی بن نگاشته بود

و کمان کردم که — سارا در اینجا قدری تا بل کرده
 — کوکلیکو گفت خانم صحبت خود را تمام نگذارید
 و مطلب خود را از پایان فرمایید — بخایل خود او را
 شاشتم و او همان شخص بود که بر صورت خود شاش
 افکند بود — کوکلیکو بصورت لبس گفت اگر
 مطلب این است من میمانم و شما را میگذارم
 در این ضمن سرداری خود را روی صندلی قرار داد
 — در اشامی دکان مرب کوچکی ملاحظه میشد
 که از اینجا داخل حیاط کوچکی میشدند و منزل سارا
 و پدرش از طرف حیاط واقع بود — در این

حیاط قهوه خانه کوچکی بود که ثرب اخبار از برای
 خوابیدن خود شها اشباب کرده بود و از اینجا
 ضنا میوانست هم دکان و هم منزل قای
 خود را موانعت کرده و مال نکست او را حفظ
 و حراست نماید — کاپلین کوکلیکو از سارا جان
 خاست که خانه را تا شام نماید — ضنا گفت خانم
 و قیکه شخص مجافلت و پاسبانی مکان عهد
 مقرر میشود باید از همه وضع آن مکان مطلع باشد
 — سارا از استماع این کلام تبسم نموده و
 گفت من بچه ستم و یقیناً سچکس افسانین

که با حمله کند — کوکلیکو در جواب گفت مطلبی که
 شما میگویند صحبت دارد ولی احتیاط شرط است
 و هر قدر که شخص احتیاط بعمل آورد بهتر است ضمناً
 جنی خوشوقت بود که باین وضع وسیله بست
 آورده بود که نزد آن خرچران توقف نماید
 و گفت من خواهم نامه خاطر شما آورده باشد
 — سیدوان گفت منم خواهم نامه کوکلیکو گفت
 البته شما هم بمانید — سیدوان حالیکه در کمال
 قدم می پیوسته گفت اما بجه قدری شبیه اب
 آشامیده و بایکدیکه محض اشغال خیال ابی

خواهم کرد - شب از استماع مطلب انعام
خوشوقی کرده گفت من ای شاه بطری شراب
کنه زور انس خج اجم آورد و ما این شراب
در روز ای بزرگ که باید شریفات بعمل آورد
از برین سپه دن می آوریم - سارا این
گفت تو مرد پیری هستی خوبست تو روی دهر است
کنی - شب گفت خیر من نخو اجم خوایدن
با قای کاپتن که مرد خوبی است و با خواهرزاده
خود صاحب و برای خواهم کرد - دوست
منی و شب تمام شب بکار مشغول بودی

و تعینا خستگی با خج دست او اموش کرده -
راست است خانم با این تفصیل آقا این صفت
خواهم کرد و آنها شاه خواهم کرد و ای شو
من تو متقاضی نیست که این همه رحمت بجای تو از بهار
سال تجاوز داری - راست میفرماید خانم
عجب وقت سرعت متقاضی میشود حال حبیل
شامیر و م استراحت نمایم ولی اول مرض
بکنید که من استکان شراب بسلامتی آقا کاپتن
بخوشم - کو کلکو با رب انعام دوستی محبت
کرده و سارا گفت زمانیکه کو کلکو مرگفت با سارا

مینای شامی تو امید با کمال میت خاطر با حسرت
بپروراید - سید و ان بحالت توق گفت
با بودن کاپتن شیطان خیرت آمدن و می بین
خواهد نمود - کو کلکو گفت خدا میداند که شخص از
خوشوقی خاطر جانش ادر راه شامی شای
بکه حالت شام مطبوع و دلرباست - آن اثر
جان در جواب گفت ولی آقا زندگی بهتر از
که شخص خود را ببلایک اندازد - کاپتن جواب
گفت راست است ولی شخص اگر خود را محض فای
و آسایش شام ببلایک اندازد و ببلایک رای

بهر از زندگی است - سارا از استماع مطلب بخش
سرخ شده و گفت بسیار خوب شامم زند بپا
و جسم از من پاسبانی کنید شب شام بخور آقا
کاپتن و قل از آنکه بخو اجم شمارا دعا خواهم کرد
- خانم از خداوند چه است دعا خواهد کرد
- از خداوند استغاثه خواهم نمود که بر ربه
سلطانی شما افزوده و بزودی سربلک بشوید -
سید و ان گفت این صفت کافی میت کاپتن
سربل شود - سارا بخند و گفت بسیار
از خالق خود این است دعا را خواهم نمود -

در این ضمن برب شب بجز کشف و کاپلن است
 داده بر سیدوان تعارفی کرده و از بر
 کوچکی که شرف بجا بود سپردن قه با
 خود داخل شد - رب پس از آنکه تمام دربار
 بست بر زمین قه و بطری شراب تازان
 استکانهای جدا آورد و کیک گفت عجب مرغی
 در این ضمن است که زار کرده در صیانه نشسته
 و گفت حال قمری صحت کنیم بگوئید به من آقا
 کجاست - رب گفت آقای سحر پرور
 رفته است - آنجا برای چه کار رفته است

در صحن

- رفته است آنجا برای چه کار رفته است
 - رفته است که قابل ترین کارهای پارس
 ملاقات کند که لکی بحال مانده و آن کار کشا
 کسی است که می تواند در این موقع با جراحی
 معلوم شود شاید کار با عجله در دست
 دارید - بلی یقین است چون آنچه را که از ما
 خواسته اند باید فردا صبح تمام شود - مگر آنجا
 برای پادشاه است - خیر ولی بجهت خانمی است
 که از قرار که معلوم شود خیلی متعذر خواهد
 شد - رب از استماع این کلام با خشم شکر کرد

و گفت این خانم از اهل اسپانیا وزن قشنگ
 و پادشاه از عشق او دیوانه است - آهفت
 شد چه جوابی است که این خانم الله رب العالی
 - کوشاره است - کیک کیک هوسان شده
 در صورت رب نکوست - آیا آن خانم به جبهه
 یک کوشاره به مایشان داده است - بلی
 کوشاره که فرمایش داده است بجای کوشاره
 که منقود نموده است - کیک کیک بطور لی تنه
 گفت اشخاصی هستند که می کنند آشناسی
 که پیدا میکنند - رب گفت این مطلب است

در صحن

و یقیناً آن کوشاره را که منقود شده است کسی
 پیدا کرده است - کیک گفت من کیدانه پیدا کرده
 - آیا کوشاره پیدا کرده اید - بلی قه
 بفرماید و کیک کیک کوشاره از صبح خود
 آورده بنظر رب رسانید - رب ز شاک
 کوشاره فریادی بجهت آورده گفت این
 کوشاره است که و نامانیا که کرده است
 - کاپلن کیک گفت چه فرمودید آیا از آنچه که میگو
 برای شما یقین حاصل است - البته یقین دارم
 این همان کوشاره است از آنجا پیدا کرده

— آقارب انیطلب سرتیت که کسی نباید از آن آگاه
شود — ولی حال البته مقصود شما این است
که آزا بصاحبش و کشید — این چه مطلبی است
شما میگویند ایام را از دل تصور میفرمایند — من
ابداً نیست و زدی شما نیستیم بمقتدران شما
میرسم — چه میرسیم — مقصود من اینست
که فوراً برپوشن و بروم که آقای خود من
ل بوت کار کرد از انیطلب آگاه نمایم —
شمار است میگویند و حق آری که با عجله رفته آقا
خود ما را از انیفره مطلع سازید ولی من قصد

دارم که اینجایم بر او خودی نفس نه ز خانمی میرم
که باو تعلق دارد — شما میگویند که این خانم —
این خانم معشوقه پادشاه است — سیدوان
گفت به منبند که کاپلین عجب خوش بخت است
و چگونه بخت با او مساعدت می نماید بجان شما
اگر بعد از این اتفاق شما منصب سرنگی بخیرین
اسم خود را که سیدوانست تغییر خواهم داد
و یقیناً است که منصب سرنگی بشا داده خواهد
شد — ثب سرداری و کلاه خود را برداشته
و به سیدوان گفت تو البته در بار محکم

خوابی است — دانی من این کار را خواهم کرد
— دیگر آنکه من مراجعت طول نخواهم داد
و من اسیح جا توقف نخواهم کرد — عجب
کیفیت مساعدی روی داده و کاپلین عجب
خوش بخت است — بمیکه ثب ح ورامست
عنیت نمود کاپلین گفت میو ثب شما و اموش
کرید یک تفصیل این بگوئید — آقای
کاپلین چه تفصیل است بفرمایند — این خانم
مشخصه اش چیست — اسم او دانا یا
میباشد — کجا منزل دارد — منزل و در کوچ

از برنگ در میانخانه کرده او تر خوار میباش
— بسیار خوب فردا که از اینجا سپردن برویم
زود او خواهم رفت — در این ضمن کاپلین
که شواره بار امجد و ارجیب خود را رانده
ثب میبای غریت کردید — سیدوان تمام
مطالب را استماع نموده از بجهای خود را
روی نیزه فرار داده بود و گفت کاپلین حقیقت
شما شخصی ستمید که همواره دچار اتفاقات
سعیده میشود — کاپلین ای کشیده گفت
اگر حالا انیظور ستم یک وقتی چنین بودم که شما

نصرتی نماید - چه عین اندک شامالا آن
 شخص سابق نیستید - خیر یک ساعت میوه که
 دیگر شخص بودم شستم - باین تفصیل ممکن نیست
 که شخص فعلاً اینطور تغییر کند - من عاشق شستم
 - عاشق مستید منیدم شام عاشق باه موزال
 مارا شده اید - صحیح است و همین است که میگویند
 من بهر جهت چند دقیقه پیش را ندیده ام و از
 عشق او دیوانه شدم - میدان زشتیدن
 این کلام از جای خود برخواست و در دامنش
 از شدت تعجب باز شد - کاپلن تعجب

گفت

گفت تو را چه میشود - سید وان در اجتماع
 و کردن خود را کشید به جالقی در آمد که گویا
 در خارج روی داده باشد و گفت سکوت کن
 بنظر من می آید که صدای فریادی شنیده باشم
 و این فریاد کسی است که او را میکشند - به
 چه میگوئی تو خواب می بینی و به ساعدت
 من چیزی شنیده ام مگر تو میترسی - میدان
 گفت چه میفرماید کاپلن من ترسم کسی که
 در خدمتگذاری شما باشد از چه ترسد و دیگر
 آنکه خطاب مذکور در حجب من است - کاپلن

گفت راست میگویند - ولی کاپلن شما در باب
 این کو شوار با من صحبتی نداشته بودید -
 باین تفصیل از او در منزل خود میافتم - آیا از
 در همانخانه بسکرن یافته اید - بلی وقت صبح
 از او مطلع پیدا کردم - سید وان گفت
 حال منیدم که این خانم مشخصه کسیت - الا
 اسم او را ذکر کرده نام او و ناماسیا باشد
 - بلی همان نیست که با سوار نقاب از او
 - کاپلن گفت محض آنکه جمع این مطالب اسرار
 معلوم شود آنچه را که تو سیدانی من بگو من بخوانم

گفت

گفت که برای من اتفاق افتاده است -
 سید وان گفت باینوضع بالاخره مطالب بر ما
 معلوم خواهد شد کاپلن سلامتی منوشتم -
 سلامتی و سلامت و ناماسیا ساز که
 بعقیده من و باید خیلی جبهه باشد با آنکه آنشب
 او را ندیدم و بواسطی آن یک بود - سید وان
 به کاپلن حکایت کرد و گفت پس از آنکه پرستی
 با حاتم برو چندی نزدیک آتش توقف نمودم و
 فطریک نفر سافرائی بودیم بالاخره رسید
 و اهر من تحقیقت پرست و بجای میفر سافرا

دو نفر آمدند بخیر از آنها سواری بود ثواب از
و کینه دیگر فانی بود آن سوار یک کینه بر یکی
پراز پول من او بشرط آنکه آنچه را در مغانخانه
شاید به نمایم بچاکس باز کرده و از حشمت
مطلب مخفی نماید پس از آن من قسم بخوابم قبل از
قسم خوردم که چاکس در مغانخانه نیست رابطه نام
پیدا کرده بودم - سیدوان بستم گفت بی
راست میفرمایند - حدس کار ان مغانخانه
چندان بالقوی نیست و چنین بهتر میکردم
که اگر بروم در سباطاق پری نت ابارامی نم

مراد بود

این کینه را که
در مغانخانه
پیدا کرده بودم
بچاکس باز کرده
و از حشمت
مطلب مخفی
نمودم

و لوازم شام را روی آن قرار میداد گشت اگر شهابت
آزمایند پیر شهابستی آرا بداند - کاپط گفت
من بیچقت پدر خود را ندیده ام - آیا در خود را
دیده اید - خیر او جسم ندیده ام من بچه بودم که مرا
از سر راه برداشته و به تقدیر قضا و قدر تربیت شده و
سرباز شده ام بجهت خود و الدین بیچوجه ندیده ام ای
دیگر بجز آنکه بخود داده ام ندارم ولی ضنا بحالت بجز
گفت یقین است که من از بجا هستم - پری نت گفت
حالت نجابت از شره شهابی است - کاپط جالا
برویم سرسبز آن دختر که از همه چیز غنی است گاه شود

چون وضع شما بنظر است خوب است که دست خودتان را
من ببالید تا آنکه من جسم خوشخت بشوم - حالا چاه است
- چرا آقا حالا فایده ندارد - آیا طنبی را که با آن
می کنند بتواند داده ام - رستت و این طنباب همیشه
همراه خود نگاه خواهم داشت - کاپط گفت وقتی که
من در اردویی باشم یقین است که سربازان آن اردو فتح
خواهند کرد - سیدوان با حالت تعجب گفت این
مطلب خیلی غریب است - کاپط گفت تمام زنهای که
مرا دوست داشته اند و عدد آنها کثرت همگی
پری نت فوراً قطع کلام کرده پرسید آیا آن زنهای چاه

گفت در کدام فوج خدمت میکنید - من در دسته اول
فوج گشت دو سوئس سلطان بودم آن فوج را الحال
مرض کرده اند حال به بگو امیروم که پادشاه بعضی عیال
نموده و قداره خود را تقدیم حضور ایشان بنامیم
پری نت گفت حالت شما بقدری خوب است که پادشاه
در قبول عرض شما مضائقه نخواهد نمود - کوکلیک گفت
من خوشنخت هستم - سیدوان آهی کشید گفت
اما در باب نجات من بیچقت ندانستم
کاپط کوکلیک گفت در هر چه راجع بمن است اسباب خوش
وقتی هستم - سیدوان نزدیک کاپط رفته گفت

کو لیکو گفت همه آنا خاندانی شکر شده اند

پری نت از استماع این کلمات تعجب کرده و حالت تعجب
از چشمهای او پیدا بود در این ضمن مرغ پرشته شده را که
با چربی خوک کباب کرده بودند روی میز گذاشته و درین
پن کاپلین طبعی ثانی را که مملو از شراب بود برداشته
مشغول بخمن شراب گردید - سید و ان گفت این
مطلب اسباب تعجب نیست شما طنبانی را نوشته اید که با
آن آدم خنجر می کنند چون آنرا بمن داده اید دیگر بخت
با شما نخواهد بود بلکه بخت با کسی خواهد بود که طنبان
همراه اوست - کاپلین گفت به چه سبب کوئی ستاره

من قادر تر هستم از آن طنبان اگر من زیر تنگی بخوابم
کافی است برای یک بخت و سعادت در تمام سال در آنجا
باشد - سید و ان گفت پس مرحمت فرموده اینجا بخواب
- کاپلین با حالت بی اشت و خوش خلقی گفت البته
خو هم خواهد و تو خواهی دید که میخانه تو عمارت
مانند جمعه بازار مملو از جمعیت خواهد شد - صاحب میخانه
گفت این مطلب که از دهان تو جاری شد خداوند آنرا
مستجاب فرماید - کاپلین بجاالت خند گفت کار بجائی
خواهد رسید که بزرگان و ارکان دولت و سلاطین
و شاهزادگان دست و پایی پیش تو خواهند آمد

سید و ان بصورت بلند غفلت گفت خیالی برای من
روی داده - کاپلین گفت مطلب خود را بگو اگر
ما با هم شریک شویم چگونه - برای چه شریک کنیم
- بجهت کا پلین این میخانه شریکست تا بنیم

پری نت نظری بطور ترجمه بر آقایی خود سید و ان
گذاشته گفت آقایی چپ راه من بجان میکنم که شما قدری
از عقل بیک بستید چگونه است بستید که مرد شمشیر سب
میخانه بشود - سید و ان بجاالتی که شخص بر او ترجمه نمود
گفت رست و بعد روی خود را بطرف کاپلین گردانید
از شما غم نخواهم من خیلی احسنستم که چنین مطلبی را

اطهار نوشته ام - کو لیکو گفت حال که شما خودتان را
حیوان میدانید لازم است بگویم که شما حیوان ساده و بجهت
بستید و نه تنها تو را غم میکنم بلکه آرزوی منی که میخانه
و خوشی که امکان پذیر باشد برای تو دارم کو لیکو پس از
آنکه استکان شراب را خالی کرد گفت ای دوستان
مهربان عجب شام خوبی خورده ام چون مسافت طولانی
طی کرده ام و خسته هستم میروم بخوابم ای دخترک
اطاق خواب من کجاست - پری نت شمع را گذاشت
یک شمع در آن مسکنداره بودند در دست گرفته و گفت
آقای سلطان جنبه مانند یقین دارم که بهتر از پادشاه

خواهید خوابید - کاپتن بجات خند گفت این فقره
بر بی است بجهت آنکه من بخوابم و شاه غصه ندارم ضمناً
از دنبال پری نت میرفت و پری نت باقیه های
چالاک خود و بس نطفه و نظری که در برداشت
از پندکان بالا رفته و در باطقی را کشود گفت این
اطاق شما و بپسید این رختواب را شده و لوازم
رختواب تا مانعید بوده و از بوی آنها معلوم میشود که
تازه آنها شسته اند. تو سنگ از پرفای قاز و بچه قاز
ترتیب یافته است و یوار را تازه سفید کرده اند و این
اطاق که چک مانند اطاقی که برای عروس زینت داده

میرکند و سر خود را بر گردانید و چون زن را
شاهده نمود آهسته گفت این همان زن است
فضل نیز هم

چراغ دکان سختر لاسپالی بود که روی فیسره
داده بودند و شانه ها و کلاه ها حاشیه دار کاپتن
لا میارافی اچکه از نظر محو ساخته بود و دنا میا
بجان اینکه شب میا شد گفت - حالت من چیست
بطوریکه هیچ خود را نفقت سیم من فراموش کردم
نمونه کوشواره را شباهتم - کاپتن چون دنا میا
دید از جای خود برخاست و دنا میا میا

تعجب یک قدم عقب فرقه گفت - عفو بفرمایید
من بجان میگردم که - کاپتن گفت خانم اگر مقصود
شما شب میا شد و بطرف پسین رفتن
- دنا میا بجات تعزیر گفت رفتن و بی حاصل
بجهت آنکه من فراموش کردم نمونه کوشواره را
باو هم - کاپتن چون اینکلام را شنید کمی
دان خانم اسپانیولی از قسم او فی اچکه رفتن
کرده و با وقت تمام به کاپتن گزینست -
کاپتن بکمال ادب که حالت معذرتی او بود گفت
خانم شب حالا دیگر هیچ نمونه کوشواره شما

لازم ندارد و چنانچه فراموش کرده ام و بی حاصل
بوده است - دنا میا یکمدهم عقب فرقه
و گفت کما از کوشواره شما اطلاع دارم -
کاپتن باز بجات تبسم گفت خانم من بی خبری
میدانم - سیدوان تو گری بود که کمال ملاحظه را
داشت باین اسطه خود را کنار کشید و با شانه
دیگر دکان رفت چنین تصور نمود که کاپتن میخواهد
با آن خانم وجهیه آهسته محسوسه حکم نماید ولی
انگاری که میرفت خود داری کرده گفت کاپتن
عجب خوش نخت است - دنا میا

باز بجات تش وئی به کاپلن نگاه میکرد و از نگاه
او چنین استنباط میشد که آیا این سرباز پر کیت
که از همه طالب آگاه و سحر است - کاپلن
وضع نگاه و دنا مانیا گفت شد که او در چه
خیالت است و گفت خانم مرا معذور دارین
خطائی کرده ام که از آنمی توان عفو نمود و آن
این است که خود را معرفی کرده ام اجازت
که خطای خود را ترضیه خواسته رفع از انانیم
اسم من کاپلن کوکلیکوس باشد - دنا مانیا
بجات سحر گفت عجب اسم قشنگی است -

کاپلن

کاپلن سخن خود را دست کرده گفت -
بدانید خانم که من مرد خوبی بستم و کمال میل
که برای شما سفید بود و بشما خدمتی کرده باشم -
شما میخواهید من خدمت کنم - دنا مانیا
بجات غرور در آمد و کاپلن در نگاه خود حاتی
پیدا کرد که دنا مانیا مغلشده چشمهای خود را
زیر آغذه گفت - آقا سخن خود را با بنجام
بسیار مطلق شما را گوش میدهم -
کاپلن در جواب گفت آيا شما گوشواره خود را
منفقد و نمرده اید - بلی گوشواره خود را گم کرده ام

خانم گوشواره شما پیدا شده این است
ضمناً گوشواره را از جیب خود سپردن و در
دنا مانیا نشان داد و دنا مانیا از شاه
گوشواره ستیج و شرف گرفته و از آنجا
از دست کاپلن بوده گفت کی از آنجا پیدا کردی
نوکر شما از آنجا است شما پیدا کرده ای
کجا بود ضمناً بجات تعجب بگوشدار و نظر افکند
تا بداند آیا واقعاً گوشواره خودش باشد یا نه
آیا میخواهید بدانید آنرا کجا یافته ام
بلی - در اطاق خواب شما بود - دنا مانیا

مجد و بجات تعجب یک قدم گذارد -
کر شما در اطاق خواب من اخل شدید در اطاق
شما در مهناخانه پاریس اخل شدیم از این باب
سپهر شنید و همچنین در اطاقیکه در بلوا دارید
نیز اخل شدیم - دنا مانیا از شنیدن
لفظ بلوا بیشتر رویش کرده و اردوای بسیار
در سم رفت و ضمناً مطلبی بخاطرش رسید
و بخود گفت این صدارت من است -
کاپلن بجات محرمیت و اختفا گفت -
ایا هلاک مهناخانه را که بسافت یک حث

راه از بلوا واقع است در خاطر دارید این شی که
 باران شدت بسیارید از نظر آن محو شده است
 — آن خانم اسپانیولی به شدی گفت مکت
 کنید امطلب او گزیناید — کاپلن با بنگ طلب
 بسته گفت خانم از پیچ خیز شریه و از پیچ
 شدش نباشید من بشما قبل از وقت عرض
 کردم که من آدم خوبی هستم ولی لازم است
 بدانید که من چگونه کوشار و شمارا یافته ام
 — و نامانیا بجای آنکه صدایش فی الجمله بگوید
 گفت مطلب آن اکبر است — من این کوشار را

(توضیح)

در اطاق خواب شنیدید که دوام یعنی در همانجا
 — چه وقت بگذرد و آید — همان وقتیکه
 میخواستید از همانخانه بیرون بگردید —
 و نامانیا به شدی بجای کاپلن زد و یک شده دست
 او را گرفته معلوم میشود که شمار در همانخانه بود
 کاپلن گفت بی من آنجا بروم — در هیئت
 شادیده آید — صدای و نامانیا شتر بنای
 لرزیدن گذارد — خانم من همه چیز را شنیده
 کرده ام ولی مثل منیت که هیچ خبر ندیده ام در
 این ضمن کاپلن متنبی نمود و نامانیا قیامت

بر او نظر افکند — و نامانیا گفت شما من
 گفتید که مرد خوبی ستید — بی امید دارم
 بطوریکه گفته ام باشم — مرد خوب کسی است
 که اسرار را کشف نماید — تا نزد بستم این
 مطالب از من بروز نخواهد کرد — آن خانم
 اسپانیولی از شنیدن امطلب ثبات خاطر حاصل
 نموده گفت آید آید من کیستم —
 کاپلن گفت شاید شما را بشناسم آیا من شخص غریبی
 که را با من حکایتی نقل کنم — آیا میخواهید مرا
 من حکایتی کنید — بی حکایتی که میخواهم نقل کنم

(توضیح)

تقصیل شایسته است که در همانخانه حول خوشن
 سر بروم — آقای کاپلن مطلب امقدم
 لازم به شد کار منیت در این ضمن و نامانیا حاجت
 تعجب بکاپلن داد و دست بسج خود نمود و گفت
 — در اوقات زندگی من اتفاقات غریب
 روی میدهد پس از آنکه من مراتب تکلیف این
 خود را بجا آوردم به همانخانه مراجعت کردم
 باران شدت بسیارید یک چرخه روشن بود
 من نزدیک شدم — آیا وقتیکه من رفتی
 ملاقات کردید — خانم تامل بعد آید عرض کنم

بجزه یابین واقع شده بود بطوریکه آدم میخواست
از آن پیسندون گذارد — بعد چه کردید —
چراغ خاموش شد من از حجب پیسندون آدم صدا
لایمی شنیدم که میگفت من اینجا هستم در این بین
یک بس بر داشتیم — و دانا میفرمودی آواز
و چشمهای خود را منظر خانه بر کاپلین گذاشته گفت
شما کیستید من را نمیانسم — من بشما قبل عرض
کردم اسم من کاپلین که چگونه میباشد —

کاپلین جواب داد دست دانا را بگیر اگر مریض
و بجات تشنگی بود و سید و ان از این طلب

و در آن

خوشوقت بود و در گوشه چها طم زده تا شاید
دانا را نیاید شوی دست خود را کشیده و
بجات تغییر بر کاپلین بخیریت بجهت آنکه حالت
او را حمل بحسارت کلی نمود — کاپلین بخواست
تجمل خیلی خط کرده ام و حالت ساد و لوجی را بی
خود فرار داد — اندکی طریق سکوت
اختیار نمود کاپلین پیش خج و خیال کرده و گفت
این چه حرکتی بود من کردم و تجمل شوقش را
با من عداوت کلی پیدا کند — و دانا
از طرف دیگر خیال میکرد میگفت نیدا هم چگونه خود

از این و خلاص نیام و حال آنکه از تمام اسرار
من آگاه است و این ضمن بجات ترس کسید
بر او نظرمی گفتند تا آنکه بالاخره سکوت را شکست
بر کاپلین گفت — آیا شما کاپلین هستید —
بله چنین میکنید و مرفرا میباشید بجهت انجام
آن حاضر هستم — پس باید خیلی با من آشنایی
باشد — کاپلین در جواب گفت این مطلبی است
و واضح در این ضمن پس چو آید — و دانا
گفت شما طالب چه هستید که هستید — کاپلین
بجات ساد و لوجی گفت من طالب هیچ چیز هستم

و در این بین دانا را نیاید گفت و دانا را نیاید
رقه گفت منظم می آید که شافراش کرده آید که
من کیستم و ندانید چه از دست من پیدا آید
شما طالب هستید که — کاپلین از نشین
اینکلام متحی نموده و گفت خانم با عطا و مرش
استباه کرده آید من برابر فقری هستم و این
راست است ولی قلب من مانند قلب پادشاه است
اسراری را که بخت خوب من عطا نموده است
بر در نخواهم داد و من حالت احتیاط را از دست
نمیدهم و اسرار را بجهت مال نمیشناسم

بروز پنجم داد - کاپلن بحالت خرن
 و اندوه و بحالت صداقت این کلمات الطوری
 ادا کرد که دونا مینا رقت حاصل نموده و اوقات
 تمام آنروز جوان و حیه نظر افکند و کولیک و جلوه
 دونا مینا بحالت احرام و حسن نیت
 بود و گفت شد که آن زن حیه اسپانویلی
 رقت کلی دست آورده است و دونا مینا
 خود را بطرف کولیک و دراز کرد و کولیک دست او را
 گرفته بوسید و پس از آن دوا داد و گفت
 عجالتاً از خدمت شما مرخص میوم و بعد باز بگردید

و حرام بود

خواهیم دید ولی الله رسید انهم که فردا شام را
 فراموش خواهند کرد - دونا مینا گفت
 بچاکس مندا که چه اتفاق خواهد افتاد و این
 کلام کولیک و بخش را فراموش پس از آن بکشد
 بقلب داشته و مجد و دست خود را بطرف
 کاپلن دراز کرده و بحالت دوا داد و گفت مجد و
 یکدیگر را خواهیم دید - کاپلن او را آداب
 خانه شایسته کرده و نظری در کچه کلید
 دید که تحت روان و دونا مینا با حلالا بیکدیگر
 حل نماید بسافت حزلی از آنجا مقرر هستند -

انجام جوان با بر سر تقارنی بجهت دوا کرد و دست
 دور شد اوقات کاپلن بخانه داخل شد و دید
 گفت در راه بند - سیدوان بحالت
 تحیر و تعجب کاپلن بخانه میگرد و پس از آن
 گفت کاپلن چگونه شد که شما او را گذارید و چه نام
 شود - کاپلن گفت چگونه میوانستم او را
 از عرفیت کردم پس از آن کاپلن و مرتبه بر سر
 نیز نشسته و استکان خود را بطرف سیدوان
 از او خواست نمود که شراب در آن بیزد -
 سیدوان شراب بر استکان بخیه گفت ای کلف

و است

این است که تمام شب بیدار بنشینم -
 کاپلن گفت البته بامید شب بنشینم بجهت بخت
 و به شرابی تو وعده کرده ام که شربا پس
 نمایم که تو تیرسی - اگر تیرسی و بریز زمین
 شراب پا و بخت آنکه بطریا خالی شده اند -
 سیدوان گفت خوبست اول مرا به بندم -
 سیدوان فرار از جای خود برخاسته و تمام
 در را بسته و جامائی را که لازم بود مثل بست
 پس از آن مثل ابرو داشته و بطرف زیرین
 غار نم و شراب در زیر زمین قبل از وقت

باو نشان اود بود و سیکه سیدوان از زیر زمین
بالا آمد گفت این کرد و خاک را کجا کنسید و غنای
دو بطری کرد و آرد روی نیز قرار داد —

کاپلن این شرا بیا می کنه باشد اگر امانی
کنیم غو اینم بواسطه نوشیدن این شراب تمام
شب را به پاسانی بسر بریم — سیدوان
گفت بی در وقت شرب شخص میکند و کاهی
از اوقات بازی میکنم و این وضع وقت را بسر
خواهم برد — سیدوان در این سخن دامن بازی
بازی از حب خود پرده او رده گفت چه بازی

و حاکم کرد

خواهم کرد — هر چه را که شما میل باشدید —
سیدوان بجات حریت گفت هر چه را که بازی
کنیم شام خواهد بود و بخت آنکه شام خوش بخت بید
— کاپلن گفت اگر میخواهی که پیش نان بری بهتر
است که نان بخانی — در این سخن صدای ملایمی
شنیده شد سیدوان همان صدای آن شد و گفت
این چه صدائی است من میترسم — از چه
ترسمی — چنین نظری می آید که کسی پهلوی را برود
بچه میگوید این چه حرفی است توبه نی — این
صدای از زمین بیاید — کوشای تو صدایکند

خیر بر شما قسم است که صدائی می شنوم
— سیدوان گفت یقیناً بعضی روزها یکدیگر طلوع
بستند که میسر شود ان اشب غایب نیست و شنوم
که اشب بخا پاید — بیا خوب بایستد ام
از ایشان پذیرائی میکنم — سیدوان گفت حال
نظرم می آید که در سرداب صدای آید —

کاپلن فوراً درخواست ششیر خود را برداشته
گفت حاضر من هر کس میخواهد باید پس از آن
یکدکانی را نشان ادا که از انجا با جاتی سارافیت
و به سید و انخت تو در بالا سترار کنی اگر من ترا

و لازم

لازم داشته باشم صدایم کرد — سیدوان
فوراً حکم کاپلن اطاعت نمود و فوراً بالای
پله کان رفته و به کاپلن گفت شام خواهد کرد
— کاپلن گفت من خود را در گوشه مخفی کنم
و مواظب فرمودن خواهم بود من عیب این
در قرار خواهم گرفت — در ته و کان در
بشی بود که میله ای ضخیم از این است و در
انجا باز بود — کاپلن گفت کار من معلوم
من عیب این در می نشینم شما عقب بر فرا
گرفت ولی غفلت پایش به یک چیز مخصوص

تصاویر کرده و صدای غم می برخاست
و در محله دایسته شد و کاپتن در قفس افتاد -

فصل چهارم

حال لازم است که از دین فلیپ فرستاده که در
دایره اش را و قطاع الطريق پاریس اخل شده
بود - اول رگوبر که رئیس سارقین بود و دین
فلیپ نظر افکند و بوضع غریب را و گرفت
دین فلیپ قانی از محفل اراق دار پوشیده و بخر
خنجری کردن خود او سخته و بر سفیدی رگبار خود
نصب نموده و مانند یکی از ارکان ایمان و

(مطهر)

بظرفی آمد و بنابر این ایمن اش را کرده
و مقروض که بجهت جرمی خواست تعد کشتن
اشخاص و بدستگار خوبی بود - سارقین پاریس
آنکه بحالت طمع را و نظر افکند و یکدیگر یکدیگر
و بیک نظر ظاهر اطمینان کلی حاصل نموده
آنچه را که مقصود آنها بوده بچنگ ایشان افتاد
اشهرار و سارقین و الی و از دین فلیپ بود
و دین فلیپ نهاد و بیک از آنها ز لباس
سدرس خرقه مخفی نموده بود و دین فلیپ بگریه
خود اسلحه او بران کرده بود که روی شیخ را

باطلا زینت داده بودند و آن اسلحه دشته داشت
که خیلی خوب ساخته بودند و باین اسلحه کار
شیر خوبی از آن ساخته شده - دین فلیپ
گفت شد که سارقین با وقت او بکتاب میکنند
- رگوبر که رئیس سارقین بود و دین فلیپ
رجال که شب بچنگ افتاده و بکلیف این است
که شمارا بکشیم - دین فلیپ گفت و تن
من چه لزوم دارد که مرا بکشید - رگوبر بچنگ
کمال دین فلیپ گفت کشتن شما فتنه محفل این است
که زنجیر و کیسه شمارا بگیریم - دین فلیپ گفت

(مطهر)

این کار کشتن من لزوم ندارد و من خود آنها را بشمار
میدهم و باین ضمن کسیه خود را از جیب خود بیرون
آورده و زنجیر را از گردنش باز کرده و زانو آنها
انداخت و سارقین از بطلب بخت کلی نموده
رگوبر اظهار تکریم و تشکر نموده و بحالت سحر گفت
حضرت عالی خلی با بوشن باز کاوت بسته
و میخواهید سارقین فقیر را در چنین قحی که برای
دیناری سرگردان شده بریشان و مصلحت گیر
- دین فلیپ از این سخن خنجره افتاده و گفت
ایا بدو آنها بکشم که برای کاری پیدا کرده ام

— ریگور فوراً کینه پیل زنجیر را در جیب خود
 که اردو — دن فلیپ گفت تو اشتباه کرده
 — ریگور گفت مطلب شما را نفهمیدم —
 دن فلیپ چشمش را گرد کرد و گفت یقیناً
 که تو و کان اسم لورون را گمراشته‌اید —
 ریگور گفت البته اسم او را شنیده‌ایم و از قرائد
 می‌گویند کنت و از پادشاه بیشتر است —
 دن فلیپ گفت این فقره صحت دارد —
 یکی از اشرار گفت دیوارهای خانه خیلی ضخیم است
 و دخول بخانه او اشکال دارد — کینه دیگر

گفت

گفت
 یکی دیوارهای خانه او مانند دیوارهای شش
 محکم است (شاید قصر قدیم پاریس بود که
 در آنجا حکام عدالت جاری می‌نمودند و بعد
 آنجا را محبس قرار دادند) — آسن اینها را فقط
 بازوی سبب باشد — ریگور گفت معلومه دیوار
 و سوله‌های آسن لوردان با عجایب و تمام شهر
 پدیدار بوده و همیشه طایفه‌ای پروردست دارند
 — دن فلیپ گفت شما اشتباه کرده‌اید —
 ریگور گفت البته شما بهتر اطلاع دارید —
 دن فلیپ گفت اشیای لوردان خانه نیست و عجایب

او غایب باشد در خانه بجز مرد پیری بر سرش
 کسی نیست و شب‌بید پیران خواهد رفت با
 یک قدم می‌ایم او را مغلوب می‌انیم — ریگور
 گفت بسیار خوب ولی چگونه می‌توان دیوارها را
 کرده و سوله‌های آسن را زود نمود — فلیپ
 گفت بجهت داخل شدن بخانه لوردان من او را
 میدانم — کدام است — از آستانه
 خواهیم داد — ریگور کلاهش را پیشه خود را مجدداً
 از سر خود برداشته و به دن فلیپ تعارف
 کرده گفت عفو بفرمایند من همان می‌گردم

که کار

که کار من با کینه از ارکان دولت افتاده است
 — دن فلیپ بحالت شرم گفت مقصود
 شما چیست — ریگور گفت حال می‌فهم که شما
 این به کار بستید — دن فلیپ بطور بی‌عشاشی
 شرم کرده و گفت تو اشتباه کرده مقصود من
 این نیست که جواب را و پولهای لوردان را
 بهرقت ببرم — ریگور گفت کویا قصد شما
 حدس زده‌ام و میدانم مقصود شما چیست —
 دن فلیپ گفت حال که مطلب را گاه بسته
 سکوت کنید و همراه من بمانید — ریگور

گفت آقا از حق شناسیتم و ریگور باش را
با و همای خود کرده و آنکس پس از آن ریگور
جلو آنها افتاده و در آن فلیپ پهلوی او قدم
پیموده — از میانیکه در آن فلیپ شرار و سارقین
ملاقات کرده بود تا کوچه کوچک و تاریکی که خانه
لوردان در وسط آن واقع بود همه جهت
جزئی مسافت بود — در آن فلیپ همیکه بگوچه
مربور رسید توقف کرده و به ریگور گفت
لطفه خود را مخفی مدار و او همای خود را
در جلو خان خانهای مسایها قرار بده و در

مراکت

مراکت خشم بود — در کوچه کوچک
مربور کسی نبود و شب خیلی تاریک بود او هم
ریگور مانند سرباز بطور نظم قرار گرفته بود
در آن فلیپ با وقت تمام بخانه لوردان
افتاده و مقرر موقع بود — باین حالت که یک
ساعت منقضی شد پس از آن که خانه زکر
نار شده و مردی از آنجا پسران آمد معلوم
شد که او رب بود — شب کجایی طرف
خود انداخته و بعد سرعت تمام در کوچه
شد در این بین آن فلیپ که خود را در جلو خان

در خانه مسای مخفی نموده بود و دید که کسی در
خانه زکر را مجدداً است در آن فلیپ کان که او
باید خود را در خطر زکر باشد — شب بعد
پست قدم در کوچه راه پیچیده — غفلت
بر زمین افتاده و منتهی می روی را بر روی
که در خانه زکر بود این فریاد را شنید یکی از
سارقین جوار بر روی شب انداخته و او را از گردن
گرفته و خنجرش را بر سینه او فرو کرده — در
فلیپ گفت کار موافق منظور صورت گرفته و به
قبولیم به خانه داخل شویم نقش او را گوشه پنداریم

در آنجا

و مرا تعاقب کنید — همینکه در فلیپ
اینکلام را او نمود از مسافت بعد جدایی
مسموع شد — در آن فلیپ گفت تاکت
باشد تا بدانیسم این صدها از کجایی آید —
ریگور باش را زکر کرده و او همای او بخش
جلو در شب خانه انداخته و سکی مجدداً خود را مخفی
نموده — قصد از او یک میشد و روشت
پیدا شده و در آن مشعل جی جلوتحه وانی افتاد
بوده و در فلیپ تحس و از آنجا تحس با تعجب
معلوم میشود که خواب برین و نامسایا همیشه

این است که مرا از انجام خیالات خود باز دارد
 — حقیقت تخته روان بجزئی سافت از طوطا
 لوردان قف نمود — قبل از وقت و کشت
 که دو نامان با فراموش کرده بود که کوشش
 خود را به شرب تسلیم نماید و چون خیال و نامان
 مشغول کوشش و خود بود و گفت نبود که اطراف
 خود را نظر افکند و اشعار و سارقین نیز خود را
 مخفی نموده بودند — دن فلیپ مجبور بود و مظهر شود
 که دو نامانیا صحبت خود را با کوهکلیک با انجام
 — باز قدر یک ربع ساعت گذشت و بالا سرده

(عزیز)

و دو نامانیا نمی خاتم ایسایولی که خواهر دین
 بود از خانه زکر پرون آمد و روشنائی مثل
 رفته رفته از نظر محو شد — از وقت فلیپ
 به ریگوبر گفت حال موقع است کت نامسیم
 — ریگوبر گفت آیا باید کتیه طرف خانه زکر
 آوریم — دن فلیپ گفت خیر این کار لازم نیست
 ما در خانه همسایه داخل خواهیم شد و من
 آنجا را حسه می دهم — اما شما آن خانه را
 اقیاع نموده ای — بل آن خانه خیر سکون است
 و نیست کلید آن — ریگوبر گفت بسیار

خوب دن فلیپ مجبور و این سخن پاشه گفت
 زیر زمین اینجا باز زیر زمین خانه لوردان باطله
 جلد ای آهنی راه دارد و در زیر خانه من بسیار
 لازم بجهت وسیع دن سوراخ و شکستن ایام
 آهنی موجود است و اینک کلیدی است که بود
 آن صندوق آهنی زکر را می توان باز نمود —
 ریگوبر قش از شنیدن این سخن مخطوط شده و خود
 داری نمود و از اینکه فریاد شادی بر او زد و گفت
 و میگوید ای شما ملا شد — ایکن
 طولی نخواهد کشید — شما از کی از چرخه ها

(عزیز)

مرا صد کنید من از وقت گنگ شما را لازم خواهم
 داشت — ریگوبر بحالت احتیاج گفت
 آقای من حال نمیتوانم بگویم که از وقت چه کنم
 کار باقتضای وقت معلوم میشود که شما آخر
 سیو لوردان کار دارید — بلی تقصیری نیست
 راجع بخود من است دن فلیپ متری دور شد
 و ریگوبر و آدمهایش بطرف خانه لوردان می رفتند
 (فضل نامزد هم)
 اما در باب کاپتن کوهکلیک صحبت دارم این کتاب
 بجای که داریم که در قفس حجره افتاده بود و این

فرد موجب اخراجی بود که مسیور دوان را گرفت
 بود چنانکه انطباق دیگر این کتاب ذکر شده است —
 صندوقی که کاپتن در آنجا حبس شده بود و کلیدی
 داشت ولی دوان فلپ آن کلید را به ریکور
 داده بود — دوان فلپ و فیکه همراه خواهرش
 دو نامیاد در دکان را گرفت و چون جلو صندوق
 ایستاده بودند دوان بود که در صندوق
 باز است و کلید در قفل بسته ار داده شده
 فوراً کلید را برداشته و متر صد جوقی بود
 به نحوی کلید را از میان قفل پر دوان و روبرو

۲ در جابر

(کمر)

که کسی آنرا تلفت نشده بود و آنرا فوراً چپش کند
 — ضمناً ذکر شد که در ب قفس دکان روی
 کاپتن بسته شده بود — سیدوان که قبل از
 وقت بالای پله کان بود صدائی شنید و با کمال
 احتیاط پائین آمده دید که کاپتن میان میلهای
 قفس بوده و قفل میکت که میان قفس پر دوان
 — سیدوان استمام کرد که در را باز کند و
 چرخ جبهه و جدا و به در رفت — آن صد
 باز بریز نشنید و میشد و سیدوان از شنیدن
 آن یقین کرد که دزدان بریز زمین اخل شده اند

— سیدوان ناله میکرد و کاپتن از تغییر
 میگفت سیدوان از پر دوان کاپتن از دوش
 اتهام میکردند که با شامهای خود در را شکند
 و باین اسطه شاکهای آنها مجروح میشد و آنها
 آنها شمر نمیشد و در هیچ وجه حرکت نمیکرد —
 بالاخره یک ربع ساعت بعد کاپتن که تعیش
 چندان طول نمیشد بالاخره بخنده افتاده
 و به سیدوان گفت خلاصه بعد از همه تعال
 عجب شب بدی را که گذشته و طولی نمیشد
 که بهار روشن خواهد شد و شب مراجعت کرد

(۱۷)

مرا خلاص خواهد کرد — سیدوان بگفت
 کاپتن مگر شما صدرا نمی شنوید —
 کاپتن گفت بی مضموم می شنوم —
 یقیناً در دست — کاپتن گفت براس
 ما بهتر است اگر روزی پاید — سیدوان عجب
 رفته و با کمال تعجب و حیرت بر کاپتن قاجم
 که میان قفس افتاده بود و کمر بست — کاپتن
 گفت ما دو نفر شو استیم در را از جای خود
 و بهیم و تحیل غایت دزدان توانیم امکار را
 بگیریم این چراغ را خاموش کن — سیدوان

حکم کاپطین اطاعت کرده و لاسپاراخاس
کرده و تمام اطراف تاریکی فشا گرفت -
کاپطین در گوشه سحالت بایش چمپاطه زده و شمیر
روی زانو بایش قرار داده - بسیدوان
گفت مجدداً بپله کائن در اینجا مقیم باش از اینجا
بسیچو چه حرکت کنی - سیدوان گفت اگر
در دامن خلج تکلیف چیست - کاپطین گفت
تو خود را بحالت مرده در او قرار بده حرکت
کنی تا من ترا صدا کنم - سیدوان سستی کشیده
و از کاپطین دور شده و بخود گفت کاش کاپطین

۲ و در این میان سیدوان را خبر

خود بسی کار میگرد و صدانا فانا زاید تر میشد و طولی
نخست که در یچه زیر زمین بلند شد - بعد کاپطین
چراغی شاد کرد - و تنبکه در یچه را بلند
کرده بود چراغی رو به زمین گذارد -
کاپطین که بدقت بر چهره غنچه نظر افکنده بود دید
که بعد از دست یکسره ظاهر شده و بعد بی
نمایان گردید و بالاخره مردی از آنجا بالا
آمد - پس او بخیر و بیکر و بعد باز کسی دیگر
بالا آمدند - کاپطین بسیچو چه از حاجی حرکت
نکرد - ریکو بر چراغ را در دست گرفته جلو افتاد

و او همایش از عقب او آمدند - و تنبکه
در اطاق پائین آمد ریکو بر سرعت باطراف
خود نظر افکنده و گفت من چنانست خست
تمام امکنه را ملا حظ کنیم - بخیر از سارمین
گفت باید تعجل کنیم - ریکو بر گفت چه عجله داریم
در این بین بطبعه هیای شراب را که روی
میزد مملو بودند شاد کرده و گفت خوبست
اولی عجب بنوشیم - یکسره از سارمین ریکو
گفت چنین نظرمی آید که ما در خانه خود هستیم
بجست آنکه بسیچو چه خوف و هراس ندارد -

(ریکو بر)

ریکو بر گفت بلی هر جائیکه من باشم مثل این است
که در خانه خود هستم - ریکو بر به یک نفس
یک بطری را خالی کرده از آنجا مجبور و آری
میز قرار داد - یکسره از دزدان ریکو بر
گفت این قافله است که ما و ارا صد کنیم
- ریکو بر گفت اگر او عجله دارد خود صبر
خواهد کرد ما خوب است اول صندوق
اینی را جستجو کنیم - ریکو بر متوالیا بهر
یک از شیشه ها نزدیک شده و دید که تمام آنها
خالی هستند و آنچه را که در روز عقب شیشه ها

۳۵۸
۱۷۹ برگ

قرار داده بودند آنجا را جمع کرده در صندوق
آهنی قرار داده اند — ریکو بر کفست
صندوق آهنی گنجاست — در این بین ریکو
در بقیض که میله های آهنی داشت مشاهد
نموده و گفت تحتل اشیاء نفیسه در آنجا باشند
کلید که در فلپ من داده است تحتل

(باین در باشد)

آخر جلد اول

۱۲۱

ترجمه و تفسیر
از جهان شاعران

